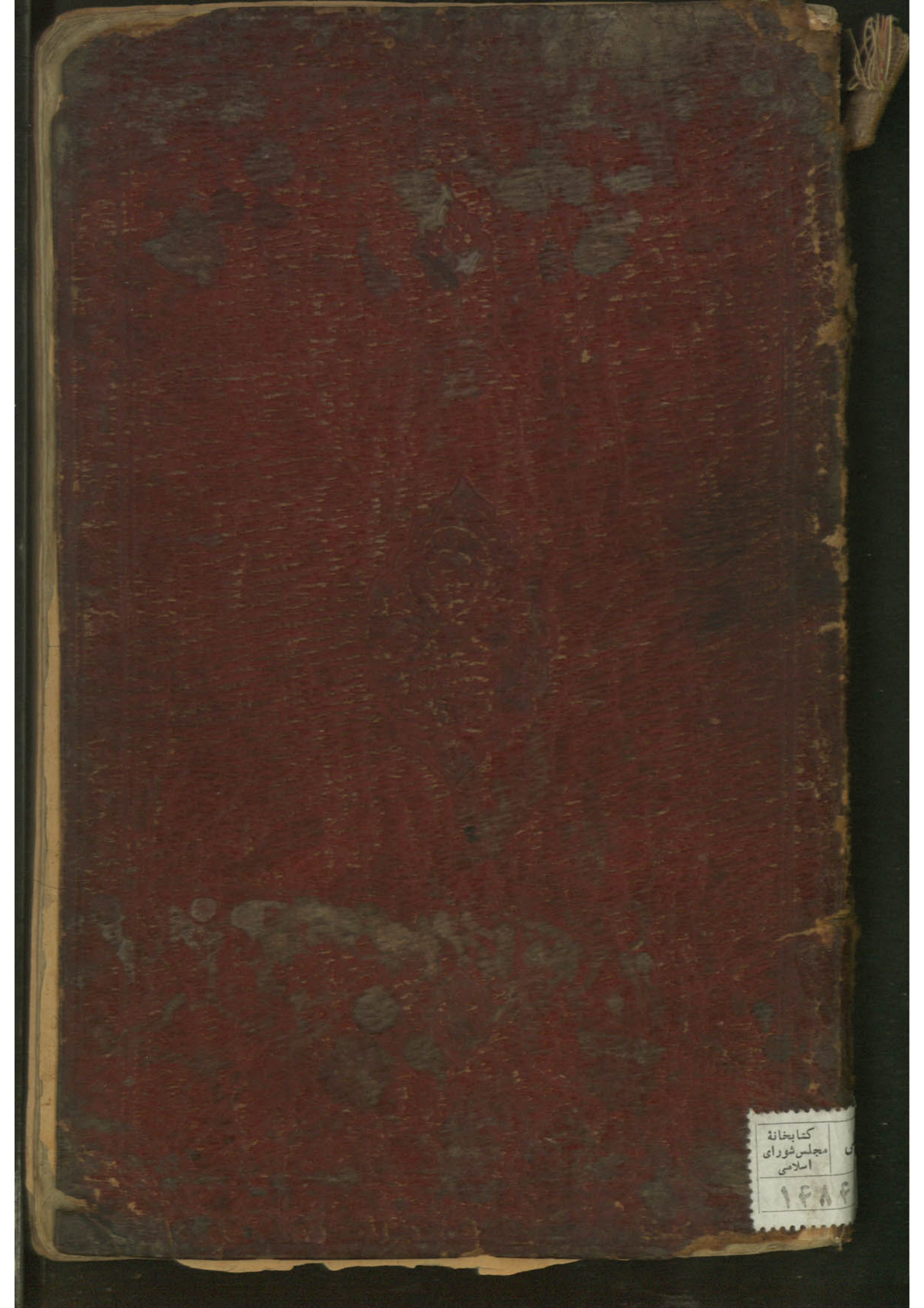
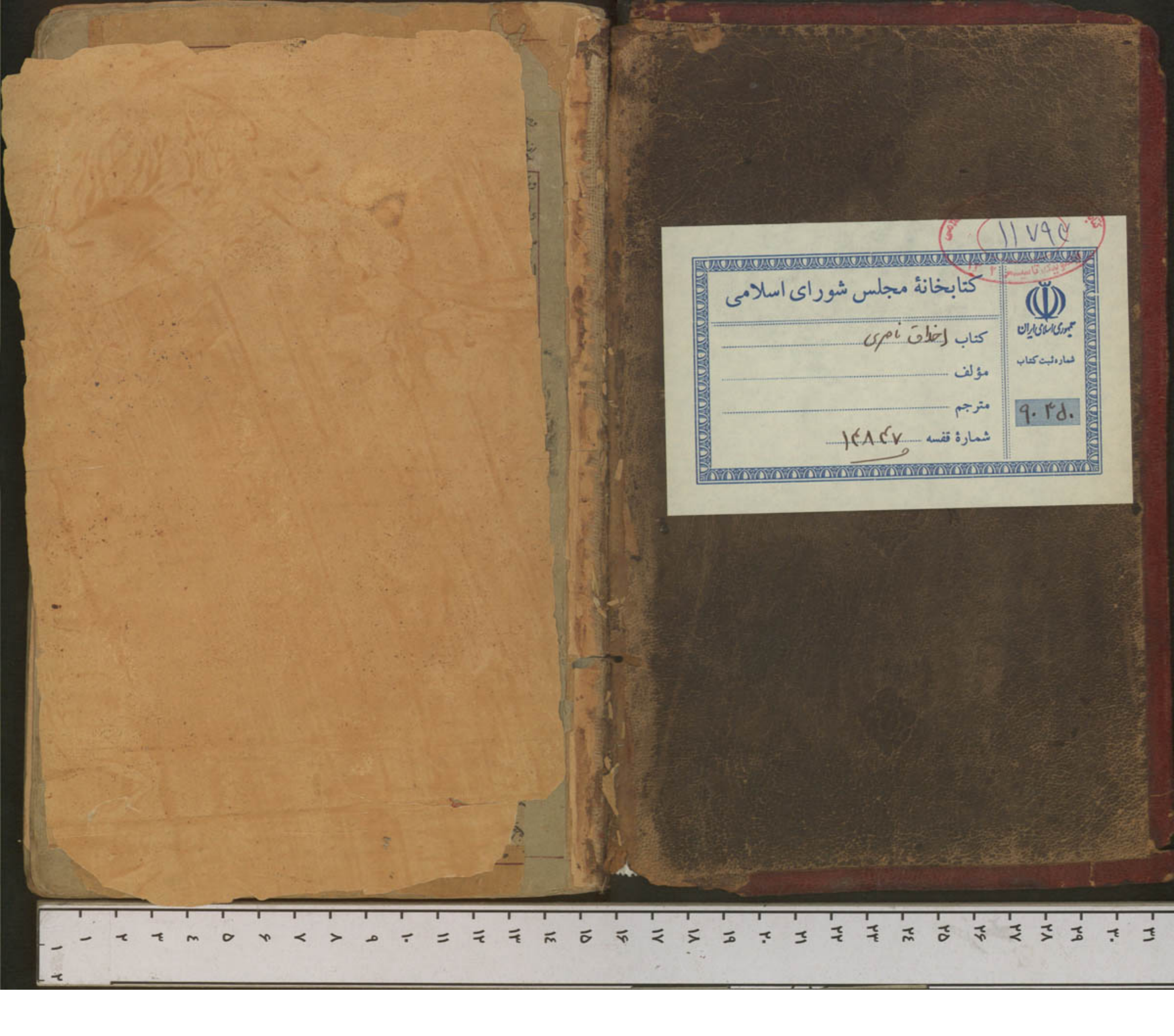


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۸۶
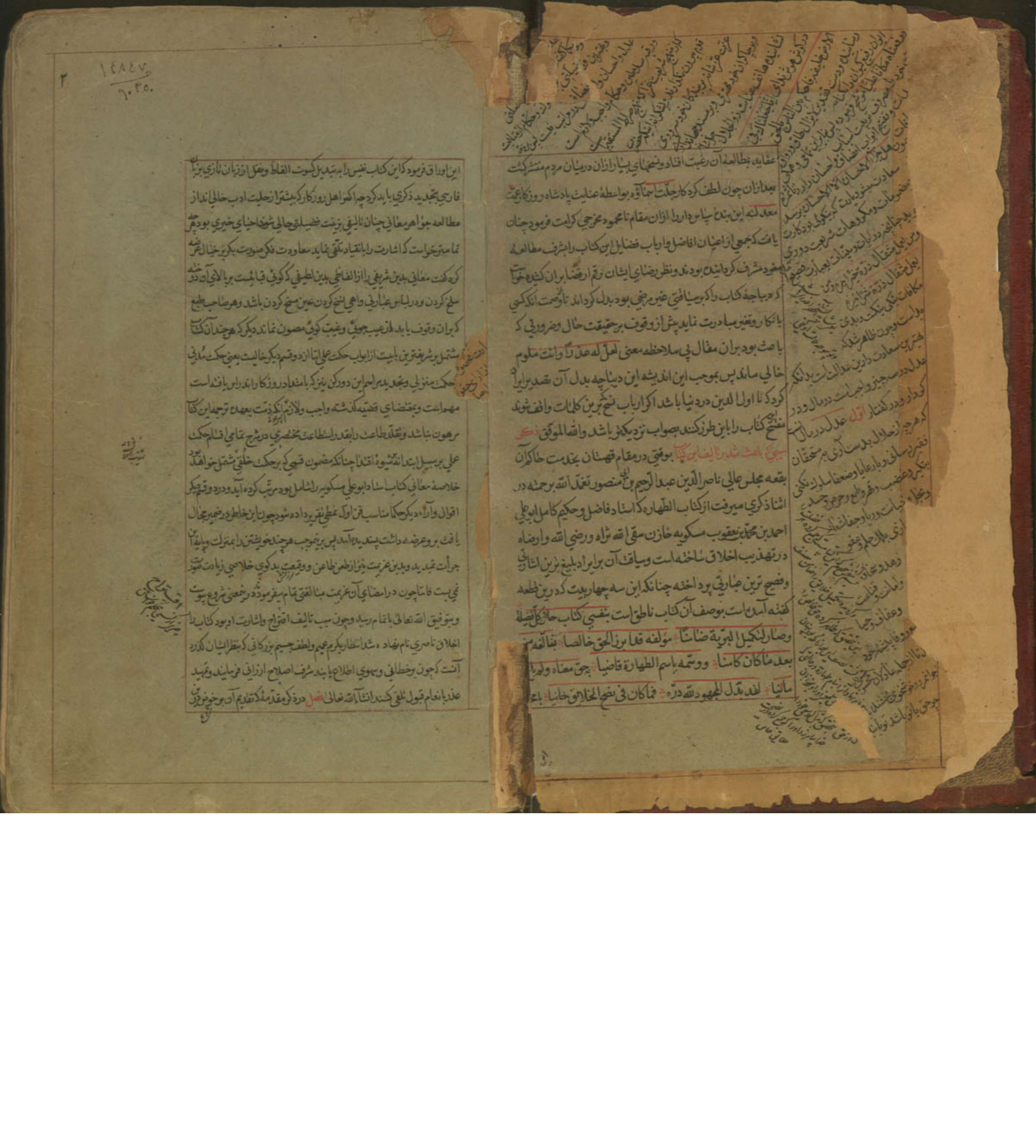


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اخلاق ناصری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۴۷
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۳۵۰
۱۱۷۹۷



۱۱۷۹۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۵۰
کتاب اخلاق ناصری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۴۷



وترشح مخصوص شد دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالک الملک در فضای عالمهای ملک وملکوت افتد وموعد کل شیء هالک
الا وجهه در آید وعدهٔ کما بدأکم تعودون بانجام رسیده باشد وحکمت کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و
صلوات نامحصور وتحیات نامعدود سزاوار نثار وجود مقدس همایون سرور
راه نمایان دین ومهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله باد
که خلاص خلایق از ظلمات حیرت وجهالت بنور ارشاد وهدایت اوست وامان
اهل ایمان از ورطات غفلت وضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این رساله ومولف این مقاله
اطال الله بقاءه ومتع العالمین ببقائه چنین فرماید که تحریر این کتاب که موسوم
است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن
بر سبیل اضطرار واضرار اختیار کرده بود ودست تقدیر اورا بمقام خطهٔ قهستان
پای بند کرده اند چون انجا بیتی که در صدر کتاب مسطور است ومذکور در ین تالیف
بنوع پیوست بموجب قضیهٔ ودارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم
ونص کل ما یوقی المرء به نفسه وعرضه کتب له به صدقة جهت استخلاص
نفس وعرض از وضع دیباجه بر صنیعتی که موافق عادت آن جماعت بود در ثنا
واطراء سادات وکبراء ایشان پرداخت اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت
ومباین طریقت اهل شریعت وسنت است چاره نبود بدین علت کتاب را بر وجه
آن گونه خطبه ساخته شد وبحکم انکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت
است که موافقت ومخالفت مذهبی ونحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با خلاف



عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار ازان در میان مردم منتشر گشت
بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت
معدلته این بنده سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت فرمود چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
محفوظ مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست
که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرداند تا وصمت آنکه کسی
با انکار و تغیر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که
باعث بود بران مقال بی ملاحظه معنی لعل له عذرا وانت تلوم
خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر ایراد
کرد که تا اول الدین در دنیا باشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند
مفتتح این کتاب را باین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق ذکر
سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقتی در مقام قهستان بخدمت حاکم آن
بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در
اثنا ذکری میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی
احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن سقی الله ثراه و رضی الله و ارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی
و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که درین قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا ٭ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ٭ بتالیفه من
بعد ما کان کامنا ٭ ووسمه باسم الطهارة قاضیا ٭ بحق معناه ولم یک
مائنا ٭ لقد بذل المجهود لله دره ٭ فما کان فی نصح الخلائق خائنا ٭ باع...

این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان
فارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از
مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود هر چه
تمامتر خواست که اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورت بکر بر خیال عرضه
کرد گفت معانی بدین شریفی را از الفاظی بدین لطیفی که گوئی قالبیست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع
که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند دیگر که هر چند آن کتاب
مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی
حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که باستعداد روزگار اندراس یافته است
مهم است و بمقتضای قضیه گذشته واجب و لازم آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت
علمی بر سبیل ابتدا انشا شود اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود
خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر
اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال
یافت بر وی عرضه داشت پسندیده آمد پس بر موجب هر چند خویشتن را بمنزلت و پایه آن
جرأت نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت
نمی بست فاما چون در امضای آن عزیمت مبالغتی تمام میفرمود در جمعی شروع پیوست
و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را
اخلاق ناصری نام نهاده شد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان گذرد
آنست که چون بخطائی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید
عذر بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین

مطلب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح
معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث مقصود برانست معلوم
شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد
و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست
برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل اما علم تصور
حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر
قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز
قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری و
هر کرا این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قایل یعنی عز اسمه قایل
و یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام موجودات منقسم
میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود او موقوف بر حرکات
ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن موقوف و منوط بتصرف
و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم
بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه
اعتبار بمخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت
ماده معلوم باشد پس بنابرین حکمت نظری به سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه
گویند و دوم را علم ریاضی و سیوم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند

جزو

جزو که بعضی از آن بمثابت اصول شود و بعضی بمنزلت فروع اما علم اصول اول
دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا
مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد
از آن روی که موجود اند بدون ملاحظه خصوصیت موجودی مخصوص چون
وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه
اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال
معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن
و آنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر
و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیئات خوانند
و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن
و آنرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار مناسبت بایکدیگر
و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع
علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال
و غیر آن و اما اصول علم طبیعی بهشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا
سماع طبیعی خوانند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی
و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سیوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور بر
ماده مشترک و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل
و حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف

و زلزله و انچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب آن وانرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه ونفوس و قوی
آن وانرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
ومبادی حرکات واحکام نفوس وقوی آن وآنرا علم حیوان خوانند هشتم
معرفت احوال نفس ناطقه انسانی وچگونگی تدبیر وتصرف او در بدن
وغیر بدن وانرا علم نفس ناطقه خوانند وفروع علم طبیعی نیز بسیار بود
مانند علم طب واحکام نجوم وعلم فلاحت وغیر آن واما علم منطق که حکیم
ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است واز قوت بفعل آورده مقصور است
بر دانستن کیفیت چیزها وطریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن
علم تعلم است وبمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت
نظری واما حکمت عملی وآن دانستن مصالح وحرکات ارادی وافعال صناعی
نوع انسانی بود بر وجهی که مودی بود بنظام احوال معاش ومعاد ایشان
ومقتضی رسیدن بکمال که متوجهند بسوی آن وآن هم منقسم شود بدو قسم یکی
انچه راجع شود با هر نفسی بانفراد ودیگر انچه راجع بود با جماعتی بمشارکت
وقسم دوم نیز بدو قسم شود یکی انچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت
بود در منزل وخانه ودیگر انچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت
بود در شهر و ولایت بل اقلیم ومملکت پس حکمت عملی نیز بر سه قسم بود اول را
تهذیب اخلاق خوانند ودوم را تدبیر منازل وسیم را سیاست مدن وباید
دانست که مبادی مصالح احوال ومحاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور
واحوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا آن طبع بود
آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت وتجارب ارباب کیاست

بود وباختلاف ادوار وتقلب سیر وآثار مختلف ومتبدل نشود وآن اقسام
حکمت عملیست که یاد کرده آید واما انچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع
اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب ورسوم خوانند واگر سبب اقتضای رای
بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند واین نیز سه صنف باشد
یکی انچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات واحکام آن دوم انچه راجع
با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات ودیگر معاملات سیم انچه راجع با اهل
شهرها واقلیمها بود مانند حدود وسیاسات واین نوع علم را علم فقه خوانند
وچون مبدا این جنس اعمال وضعست بتقلب احوال وتغلب رجال وتطاول
روزگار وتفاوت ادوار وتبدل ملل ودول در تبدل افتد واین باب از روی
تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای
عقول وتفحص از کلیات امور که زوال وانتقال بدان متطرق نشود وباندراس
ملل وانصرام دول مندرس ومتبدل نگردد واز روی اجمال داخل مسایل حکمت
عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدای
خوض در مطلوب وفهرست بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
واجب بود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله
هر مقالت مشتمل بر قسمی ولابد هر مقاله مشتمل بر چند باب وفصل باید بحسب
علوم مسایل آن بلفظی که دران مقاله ناچار افتد وتفصیل اینست فهرست کتاب
وآن مشتمل بر سه مقاله وسی فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق وآن مشتمل
بر دو قسم است قسم اول در مبادی وآن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول
در معرفت موضوع ومبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا
نفس ناطقه خوانند فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی وتمیز آن از دیگر

بعضی

قوی فصل چهارم در آنکه اشرف موجودات عالم انسانست فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را
کمال ونقصانیست فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس چیست وذکر کسانی که در مخالفت حق
سبحانه وتعالی کردند دران باب ورد سخن ایشان فصل هفتم در بیان خیر وسعادت
که مطلوب از رسیدن کمال آنست قسم دوم در مقاصد وآن مشتمل بر ده فصلست فصل
اول در حد وحقیقت خلق وبیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست فصل دوم در بیان آنکه صناعت
تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت
از آنست چندست فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل است فصل پنجم در حصر اضداد آن
اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ششم در فرق میان فضایل وانچه شبیه فضایل بود از احوال
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل وشرح احوال واقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب
فضایل ومراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل مقصور بود
فصل دهم در معالجت امراض نفس وآن بازالت رذایل مقصور بود مقالت دوم در تدبیر منازل وآن
پنج فصلست فصل اول در سبب احتیاج بمنازل ومعرفت ارکان آن وتقدیم مقدمات آن فصل
دوم در معرفت سیاست ومعرفت تدبیر اموال واقوات فصل سیم در معرفت سیاست وتدبیر اهل
فصل چهارم در معرفت سیاست وتدبیر اولاد وتادیب ایشان فصل پنجم در معرفت سیاست وتدبیر
خدم وعبید مقالت سیم در سیاست مدن وآن هشت فصلست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن
وشرح ماهیت وفضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود واقسام آن فصل سیم در اقسام اجتماعات وشرح احوال
مدن فصل چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدم وآداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب وختم کتاب بران کرده شد
وبالله التوفیق وپیش از خوض در مطلوب میگوییم انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت
عملی بر سبیل نقل وحکایت وطریق اخبار وروایت از حکمای متقدم ومتاخر بازگفته می آید بی آنکه

در تحقیق حق وابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی وتزییف مذهبی
خوض کرده شود پس اگر متأملی را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض شمرد باید
که داند که محرر این صفحات عهده جواب وضامن انکشاف از وجه صواب نیست همانا
از حضرت الهی که منبع فیض رحمت ومصدر نور هدایت است توفیق استرشادی باید
خواست وهمت بر ادراک حق حقیقی وتحصیل خیر کلی مقصور می باید داشت تا بمطالب جلی
ومقاصد جهانی برسند والله ولی الفضل وملهم العقل منه المبدأ والیه المنتهی

مقالت اول در تهذیب اخلاق وآن مشتملست بر دو قسم مبادی ومقاصد قسم اول در مبادی
وآن مشتملست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع ومبادی آن نوع هر علمی را
موضوعی بود که دران علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسانی از جهت بیماری
وتندرستی علم طب را ومقدار علم هندسه را ومبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر
بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد ودران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی
علم طب باشد که چهار عنصر بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود وطبیب را
از اصحاب علم طبیعی فرا باید گرفت ودر علم خویش مسلم شمرد وهمچنین از مبادی علم
هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجودست وانواع آن سه بیش نه خط وسطح وجسم
چه این حکم در علم الهی که موسومست بما بعد الطبیعه مقرر شود ومهندس را از صاحب
آن علم قبول باید کرد ودر علم خویش استعمال کرد وعلم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه
علوم با اوست واو را مبادی غیر واضح نتواند بود ومسائلی بود که دران علم بحث از آن
کنند وخود تمامت علم بران مقصور باشد وبیان این مقدمه در علم منطق مستوفی
آمده است بدانکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعالی که بارادت
او از و صادر شود جمیل ومحمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت
که از او افعال جمیل ومحمود یا قبیح ومذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او وچون چنین بود

اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهای او کدام است
که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست
که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جملهٔ تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من
زکیها وقد خاب من دسیها و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن برهان
مسائل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است و از روی افاده
شاملتر حوالهٔ این مقدمات بکلی اخفا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل
حکایت نطقی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استقصاء
بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا
نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات
خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس که پیش مردم او را انسان میگویند بتوسط قوی و
آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج است به بیان
چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات
بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات
ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ
دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها بنزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست
بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همهٔ چیزها
غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی
خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود
دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساننده باشد
و خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما مقام دوم که مطلوب

اثبات

اثبات جوهریت نفس است گوییم موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا
جوهر است یا عرض بیان این بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بر تبعیت موجودی
دیگر غیر او میتواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مثل سیاهی که در جسم حالست
و هیات تخت که بر تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا نجاری
او نبود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را
بنفس خود بی تبعیت مستقل دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا
جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم ذات و حقیقت مردم عرض نبود چه خاصیت
عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل
آن عرض شود در صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و
پیوسته صورتی و معنی در و متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس
جوهر بود اینست مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود
و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس
تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم و خود هیچ کثرت تصور
نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل آن
حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است
چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آمد که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون
بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است
و نه جسمانی آنست که هرچه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم
که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت
آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان یک طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده

باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزوی
دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست
هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نتو
باشد و ما گفتیم نفس بسیطست پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی
که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در وحال نخواهد
شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهر
دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
شوند و بهیچ کدام نقش تمام نشود و این حکم جملگی اجسام را مستمر و عام باشد و حال نفس
بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات برو طاری میشود یکی از
پس یکی جمله را قبول میکند بی آنکه احتیاج بزوال صور سابق کند بلکه جمله صور در و تام و
کامل متمثل است و هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور عاجز شود از قبول صورتی دیگر
بلکه خود بسیاری صور در وی معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که هر چند
علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در وی بیشتر و تعلم و استفادهٔ را مستعد تر و این خاصیت
ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بریک جسم
در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل
آید بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این حال بود که هم صور اضداد در وی یکجا جمع آیند چنانکه تصور سیاهی
و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدان
چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض
نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراک جسمانی و بلا

لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه بادراک استماع آواز
خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود مثل خوردن و جماع
کردن و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ازدیاد این مرادات
خویش مدد می یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول مدرکات
جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملایمت
شهوات دورتر بود در ایفای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره
او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
بلندتر بود زیادت باشد و این دلیل واضحست بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه
هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات
ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش
ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون
از آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت
احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد
متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار زمین است بقدر سپری
می بیند از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می بیند
هرگز سبب و علت نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و دیگر
حواس و نفس انسانی محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز
از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند
که قوت هر حاسه چیست و آلت آن کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند
و بعضی را تکذیب و معلومست که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه

حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس
نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه شریفتر از آنست و در
ادراک کاملتر و امّا آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند
و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او
متوسط شده باشد و خود را بهمین سبب است که مدرک بآلت نیز خود را و آلت خود را ادراک
نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نیز میان او و ذات خویش متوسط
نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و عقل و معقول یکیست و تصرف نفس
بتوسط آلات ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل
آن در علم طبیعی مقرر باشد و امّا آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را
و جسمانیات ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود آنست
آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت
نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با
او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر و جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود
که باقی ماند و فنا روا نبود بقا در و بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود که
محل بقای بفعل غیر محل فنای بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر
فنا هم بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا
شده باشد در یک حال و آن محالست پس باید که آن چیز که بقا در و بفعل بود جز آن
چیز بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا
در و بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که
میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود امّا با فرض ملاقات
این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در و حال بود

و ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک
محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و
بفعل و آنچه فنا در و بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال
بقوت باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود
بود که بقا در و بفعلست و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس
حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و
بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع انواع
ترکیب و تالیف و اضداد آن فکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود
که هیچ جسمی بکلی باعدام نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک
موضوع مشترک با یک ماده باقی متبدل میشود و حاصل این احوال در هر اوقات بر قرار خویش است
مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده یکی است صورت بر و طاری میشود بر سبیل بدل در هر حال
موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی باعدام شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود باشد
و آن ماده حامل [illegible] فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده
که از دنس هیولی مقدس اند اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادانیست نفس را مانند ادوات و آلات صناع
و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست
که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن بنسبت با نفس چون فوت آلات بود باضافت
با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر شرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
این قدر اینجا کفایت بود و الله اعلم فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای

دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق باین بحث دارد سه است

اول نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم

نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سیم نفس انسانی که بنوع مردم بدان

از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یک را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن

مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر

تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوت دیگر

که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که

آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت

تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره

سامعه شامه ذایقه لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک

و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی

جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند و یکی آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند

و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوت نطق خوانند

و آن قوت ادراک بی آلت و تمییز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات

و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او

بتصرف در موضوعات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم

امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام آن قوت بدین

دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله

شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمییز او از نظایرش و

از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است با نفوس و قوی مختلف

تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن

بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر او بجهت

طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حال

خاص این صناعت که در ان خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که بر شمردیم

سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمییز و ارادت میشوند یکی قوت

ادراک معقولات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی

که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدأ

دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان بمشارکت حیوانات

دیگرست و قوت اول بانفراد و هر یک را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلات

انرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت

غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا

آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس اول

را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد

چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت

و رویت را در ان مدخلی نتواند بود بل که کمالات ایشان از آنچه در بدو فطرت یافته باشد زاید

نشود والله اعلم فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است بدانکه اجسام طبیعی

از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری فضیلتی و شرفی نیست چه

یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را متقوم و اختلاف اول

که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب

شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند

و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت

معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تمادی میان ایشان ظاهر میشود

پس انچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریفتر است
از دیگران و آن شرف را مراتب بسیارست و مدارج بیشمار تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول
نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و درو چند خاصیت بزرگ چون اغتذا
و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در وی متفاوت افتد بحسب تفاوت
استعداد انچه با فق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و ازو
گذشته مانند گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح
بروید و درو قوت بقای شخص زمانی دراز و بتقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر تدریج
محفوظ می افزاید تا بگیاههائی که تخم دارند و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای
شخص و بتقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور مو اید
باشد از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند
خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در منبت او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی درو بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات تا اغصان و فروع از و روید
چنانکه شریانها از دل و در لقاح و کشن دادن و بار گرفتن و بمشابهت بوی انچه بدان
بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و انکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد
یا در آب غرقه شود خشک گردد هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت
خاصیت دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست که درختی میباشد که
میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد از کشن هیچ درخت دیگر جز کشن آن درخت و این
خاصیت نزدیک بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
در یک درخت و اولیک چیزیش نماند است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت
در طلب غذا و انچه در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله آمده است انجا که درخت خرما را عمهٔ
نوع انسان خوانده است انجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم

۴۴

همانا اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال با فق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدا آن با فق نبات پیوسته بود
مانند حیواناتی که چون گیاه متولد کنند و از ازدواج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون
کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در
فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت بر حرکت
ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از انمقام بگذرد بحیواناتی که
قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت
بود و آلت هر یک بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود انچه بدرجه کمال رسد در ان
باب بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشند چون شاخ و سرو بعضی بمثابت کاردها
و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و انچه بدان ماند و بعضی
بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشد و آنچه
از قوت درو نقصی باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشد چون
آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده اید که هر شخصی را
انچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و تعب
الات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود
مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب
حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و مخالفت و موافقت با ایشان و احتیاط
و کیاست و تحری و فراست در هر باب بحدیست که خردمند در ان متحیر شود و بحکمت
و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف
اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن به بساط
و بعد این ازان و شریفترین انواع حیوان آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که

تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفطور بود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و بازی
معلم و چند آنکه این قوت در و زیاده بود قرب و رتبت او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد
که مشاهده افعال ایشان کافی بود در تعلیم چنانکه اغلب بمحاکات نظیر آن بتقدیم رساند
بی ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان
بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمان باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان
مغرب و جز ایشان چه حرکات و افعال و امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این مقام هر تربیت و تفاوت که افتد مقتضی طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان
مقدر بر ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قوت در و تمام افتد و باستعمال آلات و وسایط
مقدمات آن او را از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود تا آنکه
این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتها و آلات لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول
و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتنای فضایل خوض می نمایند و از ایشان گذشته
کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیه بی توسط اجسام
تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل عالم
و ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر بود از تفاوت
در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین
منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدسه و عقول
و نفوس مجرده تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی
مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب
و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق
مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس ازین وجه شرح شرف رتبت انسان

وفض

و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل
شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیه و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات
و زبده کاینات اند و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی مقرر
و مقصود از آن اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه
وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده که او را راهست بارادت بمرتبه اعلی و بطبیعت
بمرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا
که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را ازاحة العلة کرده اند
و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله باندیشه و رویت و تصرف و اراده او کرد
تا چنانکه بهتر داند میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و
ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود
و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد و همچنان در باطن کمال
هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او
مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حوالت بافکر و رویت و عقل و ارادت
او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر
وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بتحصیل کمال مرکوز است
او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آورد و از افقی بافقی میرساند تا
نور الهی بر و تابد و بمجاورت ملأ اعلی رساند از مقربان حضرت صمدی شود و اگر
مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس

روی بسمت اسفل کرده اند وشوقی فاسد ومیلی تباه مانند شهوتهای ردیّه که در طبایع بهایم
باشد بآن اضافت شود تا روز بروز ولحظه بلحظه ناقص تر میشود وانحطاط ونقصان غلبه
می یابد تا مانند سنگی که از بالا بر نشیب کرده اند بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی ورتبت اخس رسد
وآن مقام هلاک وبوار او بود چنانکه گفته اند عربیه هی النفس ان تهمل تلازم خساسة
وان تنبعث نحو الفضائل تبهج وازجمله آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود
احتیاج افتاد به پیغمبران وامامان ومعلمان وداعیان ومؤدبان وهادیان تا بعضی بلطف
وگروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت وخسران که دران زیادت جهدی وحرکتی
حاجت ندارد بلکه خود سکون وعدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشوند
وروی او بجانب سعادت ابدی که جهد وعنایت مصروف بدان می باید داشت
وجز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت واکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید بگردانند
تا بوسیلت تسدید وتقویم وتادیب وتعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند
وفقنا الله لما یحب ویرضی وجنبنا عن اتباع الهوی انه الهادی **فصل پنجم** در بیان
آنکه نفس انسانی را کمال ونقصانی هست پس گوییم هر موجودی را از موجودات نفیس
یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر را با او دران شرکت نیست
وتعین وتحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است وتواند بود که او را افعال دیگر
بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشد مثالش شمشیر را خاصیتی است
در مضا وروانی در بریدن واسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار وسبکی در دویدن
که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نبندد هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن
واسب با خر در بار کشیدن مشارکست الکمال هر چیز در تمامی صدور خاصیت
اوست ازو ونقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا
وروانی بریدن تا بی زیادت کلفتی وجهدی که صاحبش را بکار آید فعل او با تمام رسد

درباب

درباب خویش کاملتر بود واسب چندانکه دونده تر ودر فرمان داری سوار وطاعت لگام
وقبول ادب بمبالغت تر بکمال خویش نزدیکتر بود وهم چنین در جانب نقصان اگر
شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند ودران انحطاط رتبت
او بود واگر اسب نیک نرود ویا در فرمان نبرد او را بالانی کنند ویا خران سمت
دهند وانرا بر بی هنری وخسّت او حمل کنند وهم چنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات وافعال وقوتهای دیگر هست که در بعضی
دیگر حیوانات با او شریک اند ودر بعضی اصناف نبات ودر بعضی معادن ودیگر اجسام
چنانکه همه ازان شرح گفته آمد اما آن خاصیت که دران غیر را مداخلت نیست معنی نطق
است که او را بسبب آن ناطق گویند وآن نطق است بالفعل چه اخرس را آن معنی هست و
نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات است وتمکن وتمییز ورویّت آنکه
بدان جمیل از قبیح ومذموم از محمود باز شناسد وبر حسب ارادت دران تصرف کند
وبسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر وشر وحسن وقبیح واو را وصف میکنند
بسعادت وشقاوت بخلاف دیگر حیوانات ونباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید
بکار دارد وبارادت وسعی وفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیّر وسعید بود
واگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل واعراض شریر بود وشقی
باشد اما آنچه با حیوانات ودیگر مرکبات بشرکت دارد اگر برو غالب شود وهمت را بران
متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود وبا مراتب بهایم یا فروتر ازان آید وآنچنان بود
مثلا که رغبت بر تحصیل لذات وشهوات بدنی که حواس وقوی جسمانی مایل ومشتاق آن
باشد چون ماکل ومشارب ومناکح که نتیجهٔ غلبهٔ شهوی بود یا بر ادراک قهر وغلبه وانتقام
که ثمرهٔ استیلاء قوی غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی
عین رذلت ومحض نقصانست ودیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر وبر مراد خویش

ضد

تا در تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
و غیر آن پس چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند
در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف
کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر
سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع بر وی سبقت گیرد و فضیلت او از قوت بفعل آنگاه
آید که نفس از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب
تا ازالت علت نکند امید صحت نتوان داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت
خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را از جهت
نقص و فنا داوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص
خویش که آن طلب علم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق
آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نشود مشتعل نگردد و چون اشتعال
گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در وی زیادت تا مقتضای طبع خویش
باتمام رساند و هم چنانکه نقصان او را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت
در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات
از وصول بکمالی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنین کمال را مراتبست زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت
و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانکه
فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین الایه و آنرا در بعضی مقامات

[illegible]

تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی کما لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رحمت رب العالمین و یافتن
شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریف
جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق
ازاحت بلاد و عباد از وی و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و
عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان
کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم** دربیان آنکه کمال نفس انسانی
در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد
که نفس انسانی را کمالی و نقصانیست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب
نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن
غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسایط
او بود چنانکه سکنجبین را کمالی غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ
و چون آدمی مرکبست کمال او غیر کمال اجزاء و بسایط او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی را
در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان بود بر اظهار آن خاصیت
و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی و تلونی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم
شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسانی دو نوعست
از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی کمال قوت
علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت
مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل

بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن شود و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و
آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما
کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر مطابق
و موافق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند تا بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
بدرجهٔ کمال غیر و آن تدبیر منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که با اغیار مشارکت افتد
منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب
در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد
بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت
ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است
و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که او را غرض از وجود انسان خوانند هم چه کمال
و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن
بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود
او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بکمال رسد پس چون
انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی
که در تحت کلیات مندرج باشند بر وجهی از وجوه در آن حاصل آمده باشد و چون عمل
مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد
خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آن که او را عالم صغیر خوانند بیابد
پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خالص گردد پس انسان تام مطلق
باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد
و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل
نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی یابد و این رتبت اعلی سعادت اقصی باشد که نوع

مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این
نوع در فنا و اضمحلال چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ
شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم
کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی
همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه
از جهت ترتیب افعال و تهذیب اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند
فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت اند از قوی نفس آنست تا اندک کس اندیشه کند
که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر کند در طریق تحصیل آن بمطلوب رسد پس
نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را
که شریک ملأ اعلی است در رتبت بر بندگی اخس مطالب و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر
حیوانات است در منزلت فرو آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد و نعمتهای آخرت تصور کرده اند که هم از
جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط تلذذات
بتحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح مشتهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات
و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره
و مرابحه کنند یعنی لذات عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین
و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود
و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این محذورات و خسایس شهوات مقدس
و مبرا اند حکم کنند بر علو رتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق
خلایق و مبدع کل است منزه و متعالیست از این درجه و لذت و تمتع و امثال این معانی

برو روانه وایشان درین باب مشارک سك وخوك بل خنافس و دیدانند و در عقل و تمیز
مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیدت را با رای اول در یك ضمیر از عجایب عالم است
واگر فکر کرده شود ندی اندك مایه ایشان از روش شقی که تا اول بالمرجوع مبتلا نشوند از
لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نباشند از شرب آب سرد راحت نبرند
وتا اسیر امتلاء او عیه منی نشوند از دغدغه مجوی استفراغ آن آسایشی بر ایشان نرسد وتا
رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نبرند پس چون از اصناف این نوع مداوات
و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان
از مقاسات شدایدان برهند طمع آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن
یابد گمان برند که آن لذت کمال و سعادتست و ازین ما بر غافل مانند که اگر بلذت مطعوم
مشتاق باشد اول بالمرجوع مبتلا شده باشد و اگر راحت مشروب را طلب کند از پیش
رنج عطش کشیده باشد و هم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این خبیثان
که به تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که با ایشان درین مذهب مسالم بود
بنصرت او و بدعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریقه
منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در ان مشارکت
دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و این جماعت
احداث و نو آموزان را تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد
یا اگر دارد ممکن الوصول نیست و مردمان بالطبع همه مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس
خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این
لذات بسبب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب
و یابس مرکبست و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت
باکل و شرب از جهت دفع آن حالتست که اقتضای اختلال بدن میکند تا آنکه بدن چندانکه

ممکن

ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب
و خیری محض نشود چه سعید تمام آن بود که خود او را هیچ رنج نبود تا بمداومت آن مشغول
و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتصاف چنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردمست
که از فرشته فاضلتر و کاملتر اند و خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن
شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و
خواهند که شبهات بی اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجیب تر آنکه با وجود
چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترك طریقت ایشان گیرد نفی ایشار شهوات
کرده است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کم لقمه و نا مرغوب تر خرقه اقتصار نموده او را
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدایست و صفی او
و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع
و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اتقیا شمرند و سبب
این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس نفیس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت
اهل فضل وقوف می یابند پس از اکرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و مناقض
مذهب خویش از ایشان که عمداً ارتکاب میکنند و روشنتر تنبیهی بر سخف رای ایشان
و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش
بر شهوات ذمیمه اقدام نماید ما بقدر اندك اشتعالی که در قوت عقل باقی بود از اظهار
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمت که مانع ابصار شود
مستور کرده اند و اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بد و در آید

کمرا بار آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی برو طاری شده باشد که اثر انوثیت بنمای
ازو زایل شده بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه باشد و باصلاح نفوس
چنین کس امید نبود و علاج داد مرض مزمن و علت متمکن او ناشری صورت نبندد اما
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست عادت صحبت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا
دلیل قبح آن چیز بود از بهر آنکه همه طبایع بتظاهر بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن
قبحی بود از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت آن
بقدر وسع طاقت واجب پس اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن
از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت این جماعت وقوف یابد
از ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت مروت
میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد
ایشان در جواب او را کفایت بود و در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که
همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت کند و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت
تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندکی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت
قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود به بخل وعلتی
شاید اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنقدر که دفع مضرت سرما و گرما کند
و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن
شود با اقران و اکفا خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل
بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقه سنت و قاعده حکمت
بیرون نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حبالة نکاح او خارج باشد دست درازی نکند

و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین نسق و سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن
در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند
سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن
شود و باشاره و بواز خانها و خلت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بالجمله در مردم سه قوت
مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم
با دونست و مباین ایشان با وسط و مساهم و مشارک ملایکه باشرفست و مباین با دون و عنان
اختیار و زمام ایثار بدست او اگر خواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود
و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه
آمده است نفس اماره ارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست
آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه
جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کریم است
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیست و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد
مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعیست و سیم عاری از ادبست و عادم قبول آن و
نفس بهیمیست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکیست
مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمیست تا فسادی که از استیلای او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل
ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما
تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب
الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت

نکند استعانت باید جست بر وی بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت
و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود امضاء عزیمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که
حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل
مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و اگر
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر
بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاک متساوی باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت
منفرد و مثل این سه نفس حکما قدما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط
جمع کرده فرشته ی یکی و خوکی که هر کدام غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این
سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب
صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و نظر
استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد همه جماعت
بر قاعده ی عدالت بکند پس همگنان در شرب و طعم و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند
و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علف بهتر پسندد زود رود با بخار
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه خویش هم
خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر توانی بر آن گمارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا بغاری یا
یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک
کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدت صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت
بدان سوی میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته اند حاصل آید بلکه محتمل بود

که

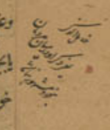
که در اثنای مقاومت محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک
شوند اما چون در فرمان خالقی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی هوا از این آفات و عوارض
ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس
ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این همه
آثار که از هر یک متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یک بانفراد بر حالت اول
اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوئی متوقف همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان قوت یک نفس اند یا خود
سه نفس اند و اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی بود منازع و تخالف پدید آید و هر ساعت
در تزاید بود تا مودی شود باختلال آلت و هلاک هر سه و هیچ حال نعوذ بالله از آنچه در ضمن
آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرئوس
و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی
مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة
والتوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را
غایتی و غرضیست تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض در آن چنانکه در اثنای
سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت
ماهیت و معنی خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در نفوس ناقص شوقی که باعث او
باشد در طلب کمال حادث شود و در طالبان آن شوق حادث شده غالب شود و در کاملان فرح
و ابتهاج از ظفر بمطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است
والحق رأی صواب در این باب همانست که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر
اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور قالب تخت نکند فکر را

در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت بتمامت در خیال نیارد ابتدای عمل نکند و تا عمل تمام
نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد و هم چنین تا عاقل تصور خیر و سعادت
که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمة الله علیه گوید ارسطاطالیس گفته است
در کتاب اخلاق که احداث کنانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود پس گفته است با احداث نه احداث عمری میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه
احداث کنانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع
ایشان مستولی و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و
خیراتست در کتاب اخلاق نه از آنجهت کرده تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این سخن
معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه
برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند
و او رحمه الله در آغاز این فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی
از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متأخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر
داده چنانکه خلاصهٔ آن معانی شرح داده آید ان شاء الله میگوید حکمای متقدم گفته اند
خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق این معنی است که مقصود از وجود موجودات
آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت چیزهای که در وصول بدان غایت نافع
باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرات است ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی
دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب
رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت

یافته

یافته باشد پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از تمتعات
مآکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهایی
بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز هم چنین و اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت
رسیدن بمقصدی بود و هم چنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل
جایز نیست که کسی که حرکتی و سعی بی نهایتی میکند نه از برای ادراک مطلوبی
و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا عبث
افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آنست
و اگر سبب بود در حصول چیزی که خیریت آن چیز زیادت بود آن خیر باضافت
بود و خیر دیگر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی
چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت
آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده
اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی که نه خیر بود خیر نشمرند تا بدان
مرتبه یا بمرتبه نزدیک بدان رسند ان شاء الله قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس
نقل کرده که او خیرات را بر سه وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف و بعضی
ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف ذات او بنفس
و دیگر چیزها را شرف از او عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است
و اما نافع در طریق خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب خیری دیگر
مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات
و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادتست که چون حاصل آید صاحبش

طالب نهدی نبود بران و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
بران اقتصار نیفتد بلکه بآن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات مانند تعلم بود و
علاج ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هردو و بعضی
بود یا محسوس و بعضی بر مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین
کرده اند و گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را
در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند
منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون
آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و
اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را
راجع بانفس نهاده اند و بدن را در ان حظی و نصیبی نشمرده اند پس رای همه جماعت بران
مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد
بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا
یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال سعادت متعذر بود
و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی
ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون



رواقیان از اتباع او و بعضی طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت
را بر دو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا بسعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر وی نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و به بخت
و اتفاق تعلق دارد در قسم ثانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است
چه بخت و اتفاق را ثبات و بقا نبود و فکر و رویت در حصول آن مدخلی و مجال ندارد
پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن
برویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان درآورد و اما ارسطاطالیس چون
نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت
خویش در بسیاری ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص
در تمکن از راندن شهوت و غضب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بمعشوق
و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس و از روی حکمت واجب دانست ترتیب
مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و
در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که
تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد
قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچه
بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن اقتنای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر اعمال که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان
تا بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع بود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض
و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این هر پنج قسم او را حاصل باشد

سعید کامل بود علی الاطلاق وبقدر نقصان در بعضی ابواب وبه بعضی اضافات ناقص
بود وهمین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر شود بی ماده مانند
فراخ دستی و دوستان بسیار وبخت نیک وازاینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش
محتاج است بصناعت ملک وبدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی
بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله است چه سعادت عطیتی وموهبتی است از و
سبحانه که در اشرف منازل واعلی مراتب خیرات بوده باشد وآن خاص است بانسان
تام که غیر تام را نماند کودکان را با او مشارکتی نیست دران وهمچنین خلاف افتاد
حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از
وفات او طایفه اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود به بدن وبکدورت طبیعت ونجاست جسم مبتلا وملوث
وضرورات حاجت او بچیزهای بسیار شاغل وسعید مطلق نبود بلکه چنانکه ادراک
حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی ونقصان قصور ماده محجوب است چون
از کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود وبصفا وخلوص جوهر قابل انوار الهی گردد
واسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی به نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
وارسطاطالیس وجماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح وشنیع بود که گوییم شخصی
باشد درین عالم معتقد اداء حق ومواظب اعمال خیر ومستحق انواع فضایل کامل
بذات ومکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم وباصلاح اصناف کاینات مشغول
با این همه شرف ومنقبت شقی وناقص بود وچون بمیرد این افعال وآثار باطل شود
سعید تام گردد بلکه رای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج ومراتب بود
بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود واگرچه
در قید حیات باشد وچون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود

بجز

اینست اقوال متقدمان درین باب وچون متاخران درین دو طریق نظر کردند
وانرا با قواعد حکمی وقوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی
می تواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود ورذایلی جسمانی که بدان شارک
بهایم وانعام بود واز جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزء روحانیست روزی چند
بجزء جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند ونظام دهد واکتساب
فضیلت کند پس بجزء روحانی بعالم علوی انتقال کند ودر صحبت ملاء اعلی
می باشد ابد الآبد ومراد ایشان از عالم علوی وسفلی نه علو وسفل مکانیست
بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار واگرچه در مکان اعلی بود
وهرچه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند ومردم مادام
که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هردو فضیلت
تا همه چیزهایی که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد وهم در
اثناء ملابست امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی وبحث از آن واشتیاق
بدان موسوم ومایل واین مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند
بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود وسعادت او بر مشاهده جمال مقدس
علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد وتا مستغرق حضرت
عزت شود وباوصاف جلال حق متجلی گردد مرتبه دوم از مراتب سعادت
رسیده باشد واصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که
در رتبت جسمانیات باشد وفضایل آن طرف در ایشان مستولی واز غلبه شوق
که بر اسرار وضمایر ایشان بود حرکت درجهت آن عالم مواظب ومرتبه اقصی جماعتی
را که در رتبت روحانیات باشد وسعادت آنجناب در ایشان بالفعل حاصل
واز فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات وبتنظیم امور عالم الارض

اعلا

ملتفت ومع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی واطلاع بر علامات حکمت نامتناهی واقتدا
بدان بقدر طاقت واستطاعت متمتع ومبتهج وهر که ازین دو وصف خارج افتد از اشخاص
نوع انسانی در زمرهٔ بهایم وسباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند که بخساست نفس ودناءت همت از آن معرض شده باشند بل
هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین
گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند وایشان را چندین ترغیب وترهیب با آن
دعوت کرده واسباب تیسیر وازاحت علل بتقدیم رسانیده وایشان در سعی وجهد
اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد اشعار ساخته وروزگار در استعمال قوی شریف در کار
دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس ووصول بسعادت
اشرف عذر واضح است واستحقاق مذمت وملامت وحسرت وندامت این جماعت را لازم
چنانکه گفته اند در مثل بینا ونابینا که از جادهٔ منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاک مشارکت دارند اما بینا ملوم است ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت
انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتب است ومرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام وحسرات
مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی وچه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی
وزخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد وسعادت تام اهل مرتبهٔ
دوم را بود که ازین معانی خالی اند وباستنارت انوار الهی واستفاضت آثار نامتناهی
حالی وهر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او نیز بفراق
محبوبی مبتلا نشود ونیز بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر ننماید بلکه جملگی اموال وسایر خیرات
دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزیست بدو وبالی باشد برو ونجات وخلاص از آن
بزرگترین عطیتی شمرد واگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این
بنیت باشد که مربوطست برو واو در انحلال وازالت آن مجالی اختیاری نه پس از

بخلاف

بخلاف آنچه مقتضای ارادت ومشیت باری عز وعلی بود چیزی صادر نشود ومخادعت
طبیعت ومخالفت هوا وشهوت را در او اثری صورت نبندد ونیز از فقد محبوبی اندوهگین
نشود ونیز بر فوت مطلوبی جزع ننماید ونیز بظفر بر مرادی اهتزاز نکند ونیز بادراک ملایمی
منبسط نگردد ودر فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس وابو عثمان
دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر واستاد ابو علی آن فصل را
بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین چهار حال ودرجه وآن
فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد وآن اینست اول مراتب فضایل که آنرا سعادات
نام کرده اند آنست که مردم ارادت وطلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس وامور
حسی که تعلق بنفس وبدن دارد وآنچه بدان متصل وبدان مشارک بود صرف کند
وتصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود ودرین
حال مردم هنوز ملابس هوا وشهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد واز افراط
تجاوز ننماید واو درین مقام با آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز
از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصلاح وصواب تدبیری متوسط در
فضیلت واز تقریر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبهٔ دوم وآنچنان بود که ارادت وهمت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه ملابس هوا وشهوات بود وبحسیات حسی التفات ننماید
مگر آنچه ضروری وناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب
ومنازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر وسبب آن تکثر اما اولا از جهت
اختلاف طبایع بود وثانیا از جهت اختلاف عادات وثالثا از جهت تفاوت
مدارج در علم ومعرفت وفهم ورابعا از اختلاف همتها وخامسا بحسب تفاوتی
که در شوق وتحمل مشقت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق

واشتغال از آخر مراتب این صنف بفضیلت الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد
بمنتظری و نه نظر بآینده و نه متابعت گذشته و نه میل بدوری و نه نزاع نزدیکی و نه خوف
و فزع از حالی و نه شوق و شعف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی
ولیکن بجز و عقلی متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و
محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت
آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب
شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت
اولی و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل
برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر
محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر
محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود نه خاصه که در غایت
نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب
و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و
عوارض هر دو بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس
حسی متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شود پس آنگاه او را هیچ ارادت
و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی
ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل
نبود و اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایلی است که مردم
اقتدا کند بافعال مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او
بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات

فعل

فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز و جل
همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض
و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایت دیگر که خواهد که آن غایت
بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات یعنی نه برای سیاست چیزهایست که ما بعضی از آن اشیم چه اگر
چنین بودی افعال او حاصل و متمم تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال
آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع
و قبیح بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عنایت او عز و علی بخارجیات و فعلی
که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی و بالطبع صادر شود و آنرا هم نه
از برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات
اوست نه بسوی چیزها که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت
قصوی برسد و در اقتدائی که او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
نظام و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت
و خیر محض بود پس فعل او نه برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهات
و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنکه
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض
نفسانی را نیست نکرده اند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در و بجملت منتفی
و مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی و سمت الهی ممتلی نشود و این امتلا بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی

وشوق پر شود و بامور الهی متیقن کردد و انچه در نفس وذات او که عقل محض است حاصل شود
همچون قضایاء اولی که انرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا انکه تصور عقل ورویت
او دران حال امور الهی را و تیقن او بدان بروجهی شریفتر ولطیفتر وظاهرتر ومنکشف تر
ومبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم است
ودر مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب واقف علم و بباید دانست که کسانی
که عنایت وهمت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون
وقتی ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن وتدبیر منازل بنظر در حال
طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم
ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز
که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست
که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی
دیکر مایل نشود وآن سیرت ثابت ودایم کردد چه سعید مطلق انکاه بود که سعادت
اورا زوالی وانتقالی نباشد واز انتکاس وانحطاط ایمن شود وتقلب احوال وکردش
روزکار اورا زیاده اثری نکند از جهة انکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع واجرام فلک وکواکب وسعد ونحس او بد ومحیط بود وبرود آید
در نکبات ونوایب ومحن ومصایب شریک دیکر ابنای جنس خویش بود الا انکه
این احوال اورا ذلیل وشکسته نکرداند در حال آن مقاسات مشقتی که دیکران از اسد
مبتلا نشود چه مستعد تاثر وممکن نبود مانند ایشان پس نه جزع وقلق بروی
طاری شود ونه ناسپاسی وبی صبری ازو صادر کردد واکر بمثل بمصایب
والام ایوب پیغمبر ع ماخوذ وممتحن شود از حق سعادت مایل نشود و بافعال اشقیا
ارتکاب نکند چه محافظت سیرت شجاعت وشرایط صبر وثبات قدم که اورا ملکه باشد

و وثوق بعاقبت محمود وقلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده
بود اورا ازان باز دارد واز کسانی که بدین فضایل موسوم نباشد ممتاز کرداند
وآن جماعت که موسوم بدین فضایل نباشند یا بسبب ضعف طبیعت وغلبه جبن
بر غریزت منفعل ازان آثار شود تا باضطراب فاحش وجزع باحساس الم خویشتن
را فضیحت کنند ودر معرض رحمت اجانب ودلسوزی دوستان وشماتت دشمنان
آرند ویا اکر باهل سعادت تشبه کنند وبظاهر صبر وسکون بتکلف استعمال
فرمایند ودر باطن متالم ومضطرب باشند واز عزم وعلم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت وحرکات سکنات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه امثال افعال
وحرکات ایشان مثل حرکات وافعال عضو مفلوج بود که از علم مطاوعت
آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بر طریق شمال ظاهر شود وحادث
کردد وبر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از نجا و زحد اعتدال ومیل
بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود وارسطاطالیس کفته است سعادت چیزی ثابت
غیر متغیر است چنانکه کفتیم ومرد مردر معرض تغیرات مختلف پس کاه بود که کسی
خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال ایوب نامش
ایوب کفته واکر چنین شخص در اثنای آن بلیت متوفی شود مردم اورا سعید
نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان کفت تا معلوم نشود که حال
او در آخر عمر چکونه خواهد بود واین سخن بس شنیع است بعد ازان در جواب
این شبهت کفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حالی که بود عارض
شود فاضلترین فعلی که مناسب این حال بود ایثار کند مانند صبر در
شدت وسخاوت در حال ثروت وحسن تجمل در ایام فاقت تا در همه احوال
سعید باشد وسعادت او منتقل نشود وچون چنین بود اکر نحوستی عظیم برو وارد

شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای تمهید سعادت کند چه اگر خلاف این بود
سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم متضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال
مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب چون نه از جهة عدم احساس یا نقصان فهم بود
بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرت باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب
فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتها کبیر برسد
رسید بد و رسد از جهة آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید
که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح
لذتی که سعید را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام در نوع خویش بود پس گوییم
سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهة آنکه غایات افعال
انسان سه نوع است **اول** سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود **دوم** سیرت کرامت که
غایت افعال نفس غضبی بود **سیم** سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت
اشرف و اتم سیرتها است و او شامل بود کرامت و لذات را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی
بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر میشود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن
حالت انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود لذت عادل
در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل
فضایل است پس حصول آن او را الذ ذوق چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود
و اما لذت شهوت چون از لواحق سببها آن عین الم میشود پس عرضی بود و هم چنین در
کرامت و رای حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف

پس سعادت لذیذترین چیزها بود صح

بوجو

چیزها است و سیرت او لذیذترین سیرتها است اما از جهة اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج
دیگر احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی
خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار
آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا
از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و نشاط دارد که سلطان عالی را مستحق سلطان بطش و فرح کند یا باشرف اجزا خدمت اخس
اجزا کند و سرور مزخرف ملذذی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از لواحق و تعاقب مودی بملالت و کراهیت و
مقتضی الم و لذت عقلی خلاف اینست پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و لذت حسی عرضی
و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه مایل بدان شود و تا ریاست ذاتی فهم
نکند از کجا طالب آن باشد هم چنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بدان
وارتیاح او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و نشانها
آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری
هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه
باید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی
و آنچنان بود که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان
دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد اما شرح لذت
سعادت گوییم لذات دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول
از روی مجاز مانند لذات ذکور در مباشرت و لذت انفعال مانند لذت اناث
و لذت انفعال سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود
و لذت فعلی ذاتی بود و از جهة امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی

وحسّي علي الاطلاق از قبيل لذت انفعالي بود در حقيقت چه زوال را بدان
راه است و انقطاع و تبدل بدان درآيد و همان لذت بعينها در حالتي ديگر
الام باشند و مستكره شمرند و لذات سعادت كه مخالف آنست چه ذاتيست
نه عرضي و عقلي است نه حسّي والهي است نه بهيمي لذت فعلي بود و از اينجا حكما گفته اند
كه لذت فعل صحيح صاحبش را از نقصان بكمال رساند و از بيماري بصحت و از
رذيلت بفضيلت و حال اين دو صنف لذت در بدايت و نهايت مختلف افتاده است
اما لذت حسّي در مبداء بر نزديك طبيعت مرغوب باشد و شوق بدو بحسب
قوت حيواني در تزايد باشد و چون ممارست حاصل آيد انفعال طبع روي نمايد
تا ناكاه بود كه باند راس قوت غريزت قبيح را مستحسن شمرد و شنيع را جميل بيند و
چون بنهايت رسد التذاذ منتفي و نظر بصيرت زشتي و فضيحت آن را ظاهر كرداند
و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس از معادي نبود و لذت عقلي مخالف اين
لذت بود هم در مبداء و هم در معاد چه در بدايت طبع از آن كراهيت دارد
و بصبر و رياضت و اثبات و مجاهدت بدست آيد و بعد از حصول كشف حسن
و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتي كه وراي همه لذات بود روي نمايد
و عاقبت محمود و معاد حقيقي او معاينة شود و از اينجاست كه مردم را در عنفوان
عمر تاديب پدر و مادر احتياج است بعد از آن بسياست شريعت و بعد از آن
بتهذيب عقيدت و تقويم طريقت بر وفق حكمت و چون بدين مرتبه رسد او
لزوم آن سيرت را معتقد سازد بر سياقتي كه موجب سعادت بود و مخالفت
آن مقتضي شقاوت تربيت يافته باشد و چون معلوم شد كه لذت سعادت
لذت فعلي است پس چنانكه لذت انفعالي تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلي را
تعلق باعطا و ادا بود و از اينجا معلوم شد كه سعادت مثل مردود باشد چرا شقا

لذت

لذت سعادت در افشاي فضيلت و اظهار حكمت بود چنانكه غايت لذت صاحب خط نيكو
در اظهار كتابت بود و غايت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنكه
جود سعيد بزرگترين نفايس و شريفترين رغايب بود يعني كمال غني لذت او از همه لذات
بيشتر تواند بود و عجب آنست كه اين جود را كه جود حقيقي است باشرف منزلت و علو مرتبت
خاصيتي است ضد خاصيت جود مجازي چه اموال و اغراض دنياوي ببذل ناقص شود
و تبذير در آن موجب قلت ذات يد و نيستي ذخاير و خزاين باشد و در جود حقيقي چندانكه
بذل و تبذير بيشتر افتد نمايش و زيادت بيشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر سيما
با آنكه مواد جود مجازي در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا بود و زدان
باشد و مواد جود حقيقي از تصرف و تطرق آفات و تسلط اضداد و حساد ايمن بود و چون
حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت كه ضد آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات
چنين كرامتي نيز هم از اينجا معلوم شود و حكما را اختلافست سعادت ممدوح باشد يا نه حكيم
ارسطاطاليس گفته است چيزها كه در غايت فضل بود آن را ممدوح نتوان گفت بلكه
چيزهاي نيك را مدح توان گفت مثالش باري عز و علا كه خير محض فضل ذات
مقدس اوست چه مدح چيزهاي ديگر يا باضافت باحضرت او يا باتصاف بخيريت
تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالي بود پس او را تمجيد كنند نه مدح و چون
سعادت از قبيل خيرات است چه امري الهي است سزاوار تمجيد بود و از مدح منزه و مردم را
بسعادت يا بصفتي كه مودي بسعادت بود مدح توان گفت چنانكه بعدالت كه
مقتضي سعادت است مدح گويند پس معلوم شد كه سعادت مفيد مدح است نه اهل
مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقيقت
خلق و بيان آنكه تغير اخلاق ممكن است بدانكه خلق ملكه بود نفس را مقتضي سهولت
صدور فعلي از وي بي احتياج تفكري و رويتي و در حكمت نظري روشن شده است

مدح نتوان گفت

کە از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند
پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب
وجود او نفس را دو چیز بود یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی
چنان اقتضا کند که او مستعد حالی بود از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او
کند یا کسی از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبری مکروه هر چند ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر او
غالب شود یا از کسی که اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند
یا کسی که از کمتر کمتر سببی قبض و اندوه بافراط درو در آید و اما عادت چنان بود که در اول بروت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع کند تا بممارست متواتر
و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی رویة ازو صادر میشود
تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه
را در آن مشارکتی است و هم چنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی باشد
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد
و بعضی باسباب دیگر حادث شود بممارست مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند
همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری
آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه
بر مخالف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود
در ابتدای ارادتی بوده باشد و بمداومت ممارست آنرا ملکه گشته و این سیم مذهب
حق مذهب آخرست چه بعیان شاهد می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست
کسانی که بخلقی موسوم اند یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند بشوق
بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت

موصوف

ورفض

و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم
و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میروند و مفضی شود برفع نظام
و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن
و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت
بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی
و منبع طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت
شریر ایشان مرکوز و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شریر
باشند تادیب اصلاح نپذیرند و بعضی دیگر که بسیار شریر نباشند اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتدای نشو و نما با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی مانند و
مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبایع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط
میان هردو و قابل هر دو طرف و آن دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر
همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال میکنند بضرورت استفادت شر یا از
خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بوده مقتضی شر بود و چون
چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد
و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید شریر بطبع باشند و اما
اگر شر از غیر خود استفادت میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همهٔ مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و همین حجت را بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال
کرده و چون این دو مذهب را ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرده و گفته که بعیان و
شاهد می بینم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال

بطبع

نمیکند وایشان اندک‌اند وطبیعت بعضی اقتضای شر میکند وبهیچ وجه قبول خیر نمیکند و
ایشان بسیاراند وباقی متوسط‌اند که بمجالست اخیار خیر میشوند وبمخالطت اشرار شریر و
حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق ودر کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب
وتعلیم اخیار میشوند هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ ونصایح وتواتر
تادیب وتهذیب ومواخذت بسیاست پسندیده هرآینه اثری میکند پس طایفه
باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی در ایشان ظاهر
شود وطایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل وتادیب واستقامت
بطی‌تر بود واما دلیل حکماء متاخر برانکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر
پذیرد وهیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس
صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از تجارب
عیان ووجوب تادیب احداث وحسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و
مقدمه کبری نیز در نفس خود بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی
میل اوست بسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر وطبع آتش را از احراق
نتوان گردانید ودر دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب
کودکان وتهذیب جوانان وتقویم اخلاق وعادات ایشان تقیّد نمودندی وبران اقدام
ننمودندی واگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان واخلاق ایشان تامل کند وعلی
الخصوص کودکانی را که بیردکی از طرفی بطرفی برند این معنی اورا روشن گردد و
کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه
نرسیده باشد که احوال وارادت خویش بحیلت وخدیعت پوشیده کند چنانکه دیگر
اصناف که اصحاب تمیز وفکر باشند تا انچه قبیح شمرند مخفی دارند وبتکلف انچه
مستحسن دانند فرا نمایند ودر کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند باسانی

وبعضی بدشواری وبعضی را طبع از قبول آن متنفر بود ومقتضیات امزجه ایشان چون
حیا ووقاحت وسخاوت وقساوت ورقت ودیگر احوال از ایشان صادر گردد
وبعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند ودر قبول اضداد آن حالات وبعضی عسر الانقیاد
وبعضی ممکن القبول وبعضی ممتنع القبول تا بوجهی خیر برایند وبوجهی شریر وبعضی متوسط
وچون مشاهد است احوال خلق بخلاف هم چنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست
هیچ خلق نیز مناسب خلقی دیگر نشود واگر اهمال تادیب وسیاست کنند وزمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض
شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب وبعضی در حبالهٔ شهوت وگروهی
بسلاسل تکبر وگروهی باسیر حرص گرفتار وعاجز خواهند شد وخلل در نظام عالم بهم رسد
پس بنا بر این مقدمه بحسب اقتضای مصلحت کل مودب اول همه جماعت را ناموس الهی
بود علی العموم ومودب ثانی اهل تمیز واذهان صحیح را حکمت بود علی الخصوص تا از آن
مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر وپدر که فرزندان را اول در قید ناموس
آرند وباصناف سیاسات وتادیبات اصلاح عادات ذمیمه ایشان کنند جماعتی را
که مستحق ضرب وتوبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیبات ایشان
لازم دانند وگروهی را که بمواعید خوب از کرامات وراحات باصلاح
توان آورد این معانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند وعلی الجمله ایشان را اجبار
واختیار بر آداب ستوده وعادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند وچون بکمال
عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند وببرهان بدانند که طریقت قویم ومنهاج مستقیم
آن بوده است که ایشان بران داشته اند تعقل کنند واگر مستعد کرامتی بزرگتر
وسعادتی جسیم‌تر باشند باشنائی بآن برسند انشاء الله تعالی وهو ولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست پس بدانکه شرف

هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود
در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو
اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبین
شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بدان اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهر او مفوض
برای و رویت و تدبیر و ارادت او گذاشته چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص اوست و همچنین نقصان او در قصور آنست چنانکه در مثال اسب یاد کرده
آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر از نقل اثقال را شاید یا همچو
گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء افعال خاص او کند از او و وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات
عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از
اصناف حیوانات بل اصناف نامیات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب کودن
پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص
مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع چنانچه شاعر گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا ٭ لدی المجد حتی عد
الف بواحد ٭ اگر چه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافت شود که اخس موجودات باشد و شخصی هم یافت شود که اشرف
و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنا مراتب انسانی را باعلی مدارج

رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود
چنانچه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف

از و بتمامتر بر وجهی و نقصان او در قصور صدور او چنانکه

و جمادات

صناعتی

صناعتی تواند بود امید که درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات
والموفق للحسنات **فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست** در علم
نفس مقرر شده که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال
و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران
مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که از آن نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمییز و شوق
نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند
و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه
در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند
بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بآنچه گمانی برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت
علم حادث شود و بر تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج بوقت
و تجاوز از حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت
شجاعت بر تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس
عاقله را اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند
از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بر تبعیت لازم آید و چون این سه
جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهة است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و متقدم حاصل است برآنکه
اجناس فضایل چهار است اول حکمت دوم شجاعت سیم عفت چهارم عدالت و هیچ کس

متعد مدح ومستحق مباهات ومفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی
نیز که بشرف نسب وبزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا واسلاف ایشان
باین فضایل موصوف بوده اند واگر کسی بتفوق وتغلب یا کثرت مال مباهات کند
اصل عقل را بر وانکار رسد وبعضی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک
بذات ودوم تحریک بآلات وهر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری وقوت عملی واما قوت تحریک بقوت دفع یعنی قوت غضبی وقوت جذب
یعنی قوت شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند وچون تصرف هر یک در موضوعات خویش
بر وجه اعتدال بود چنانکه باید وچندان که باید بی افراط وتفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل
نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری وآن حکمت بود ودوم از تهذیب قوت عملی وآن
عدالت بود وسیم از تهذیب قوت غضبی وآن شجاعت بود وچهارم از تهذیب قوت شهوی
وآن عفت بود وچون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات ودر آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد
که باید وتحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهة حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد واینجا اشکالی وارد است وآن اینست که حکمت را قسمت کرده‌ایم
بنظری وعملی وحکمت عملی به سه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است
پس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت واین قسم مدخول بود وحل این اشکال آنست که هم چنانکه
علم را تعلقی است بنظر وبدین سبب در میانه اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم باموری
که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است
بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف نظر دارد پس ازین جهة تحصیل اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آمد چنانکه عدالت از حکمت است حکمت هم از عدالت بود یا آنکه مراد
از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید وآن را حکمت عملی نیز خوانند و
اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود وشک برخیزد وهر که ازین فضایل اقتضاء

استحقاق مدح صاحب فضیلت شود بشرطی که تعدی کند از وی بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت
هم در ذات او بود تنها بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلا صاحب سخاوت را
که سخاوت از وی تعدی نکند بغیر منفاق خوانند نه سخی وصاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور خوانند نه شجاع وصاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت
عام شود واثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف ورجاء دیگران گردد پس
سخا سبب رجا بود وشجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی
فانی دارد وعلم هم سبب رجا بود وهم سبب خوف هم در دنیا وهم در آخرت چه این فضیلت
تعلق بنفس ملکی باقی دارد وچون رجا وهیبت که سبب سیاست واحتشام باشد حاصل آید
مدح لازم شود ودر رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هرچه همت وجود
دارد حاصل شود وچون موجودات یا الهیست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی
ویکی کردنی یعنی نظری وعملی وشجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید
تا در امور هولناک مضطرب نشود واقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود
وهم صبوری که نماید محمود باشد وعفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای او بود واثر حریت در وی ظاهر شود واز تعبد هوای نفس واستخدام لذات فارغ آمد
آنست بماند وعدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را
امتثال نمایند تا اختلاف هواها وتجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند
واثر انصاف وانتصاف در وی ظاهر شود والله اعلم بالصواب فصل چهارم در انواع که تحت
اجناس فضایل باشد ودر تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود واما
آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم
سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتج سرعت انتاج قضایا

استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد اما سرعت فهم آن بود که نفس را
حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل مکثی محتاج نشود
اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشوش
کدورتی طاری گردد حاصل آید اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب
کند تا بی ممانعت خاطر متفرقه بکلیت خویش متوجه بمطلوب کند و اما حسن
تعقل آن بود که در تجسس و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد
تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صور
(که عقل) یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد
و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صورت محفوظ هر وقت
که خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی
که در تحت جنس شجاعتست یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند
همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم
تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و بر یسار و عدم آن التفات ننماید بلکه با احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر
باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بر ثبات خویش تا در حالت خوف
جزع بر او در نیاید و حرکات نا منتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را
در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و
ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را
قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن
شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات

یا در

یا در حربها که جهت محافظت حریت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری
ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد
بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات
بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع
آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت
آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که از آن واجب بود تهاون
ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدت تألم ابنای جنس متأثر شود بی
اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت
است دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری
را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی
آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود
و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و
احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود
و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر
نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و رضا دهد بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد
و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از

زکی مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن
بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح
نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و
سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بمصب استحقاق میرساند و سخا نوعی است
که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن اینست اما انواع فضایلی که در تحت
جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود
که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ
بر وجهی که مصلحت وقت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان بود از سر
ما یحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که
استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیادت
بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیرت
ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد
بطوعی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود
از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس

عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت
پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم
تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت و اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود
بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باو
و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت
تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود
و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان
را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که
با او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن
و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند
چنانچه موافق طبع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
بر وجه مجازات بیکذارد و از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی
این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد
یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را
تلقی نماید اگر چه موافق او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حوالت آن
با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت
نبندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تقدیم و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند
و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علی و مقربان حضرت او چون
ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلم و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی

صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد این
حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی
را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس
بدانکه چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آنکه اجناس رذایل بود در بادی النظر
هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد علم و حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی
را حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند
پس هر قید که در تعریف فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنی و یا قیدی که نامعتبر بود
چون رعایت در حکم کند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز دایره تا هم چنانکه سطح
دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه‌ها است از محیط و دیگر نقطه‌ها که اعداد
آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه بر وجه داخل محیط هر یک در جانبی
که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز هم چنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از
رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب اتفاق افتد موجب قرب
بود برذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف
پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی تواند بود هم چنین استقامت در
سلوک او می باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند
حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان
دو حد خط جز یکی مستقیم نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود هم چنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد
و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی

مستقیم

اشارات

اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت
ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک و عمل
بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول
عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا تخطیها اعسر و اصعب هم چنین معنی خواسته‌اند
و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط
درین علم هم ازین قبیل باشد و ازاینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف
شود باختلاف احوال افعال و ازمنه و غیرهم اختلافی لازم آید و لهذا هر فضیلتی از
فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در عدد
حد نتوان آورد و ازین سبب گفته‌اند که دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک و لیکن
حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت دشوار لازم نیست چه بر صاحب صناعت
اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه درودگر و زرگر را
قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی از آن دو نوع
در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنچه ماده معین و مقدار
معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند و واجب نبود
که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد
که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه از تجاوز
در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از تجاوز در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی
دو جنس رذیلت باشد که فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده
آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت بود

وبلد ودو بازاء شجاعت وآن تهور بود وجبن ودو بازاء عفت وآن شره بود وخمود
شهوت ودو بازاء عدالت بود وآن ظلم باشد وانظلام واما سفه وآن در طرف
افراطاست استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار
که واجب بود وبعضی آن را گربزی خوانند واما بله وآن در طرف تفریط است تعطیل
این قوت بود بارادت نه از روی خلقت واما تهور وآن در طرف افراطاست اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد واما جبن وآن در طرف تفریطاست
حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود واما شره وآن در طرف افراطاست وآن
ولوع باشد بلذات زیادت از مقدار واجب واما خمود شهوت وآن در طرف
تفریط سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع وعقل در اقدام بران
رخصت داده باشند از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت واما ظلم وآن در طرف افراط
است در تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه واما انظلام تمکین دادن طالب
اسباب معاش بود از غصب ونهب آن وانقیاد نمودن در فراگرفتن آن بی استحقاق بلکه
بطریق مذلت وبسبب آنکه وجوه توصل باموال واقوات وغیر آن بسیار است ظالم وخائن
همیشه بسیار مال باشد ومنظلم کم سرمایه وعادل متوسط حال وهم برین نسق
سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دو
رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط ودیگری در جانب تفریط وتواند بود که
هر یکی را ازین انواع واصناف در هر لغتی نام معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی
بکار دارند وما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران
بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا وسرعت فهم وصفای
ذهن وسهولت تعلم وحسن تعقل وتحفظ وتذکر اما ذکا وسط میان خبث وبلادت خبث

درجانب

درجانب افراط بود وبلادت در جانب تفریط ومعنی بلادت آن خواهیم که از بطی اختیار بود نه از
عدم خلقت واما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که برسبیل اختطاف اقدام بر احکام فهم اختطاف
تا بطائی که از تأخیر تفهیم ملکه شود واما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود
تا بسبب آن در استنباط نتایج تأخیر افتد ومیان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز
دارد واما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد ومیان
تصعبی که بتعذر مؤدی بود واما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر یا ادراک
چیزی که تعقل مطلوب زاید باشد ومیان تقصیر فکر از تعقل تمامی مطلوب واما تحفظ
واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بفایده بود ومیان غفلتی از استنباط
صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم بود واما تذکر واسطه بود میان فرط
استعراضی که اقتضای تضییع روزگار در کلالت آلت کند ومیان نسیانی که از اهمال آید
مراعات آن واجب بود لازم آید وهم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید
گفت وباشد که بعضی رذایل را نام مشهور بود چنانکه وقاحت وخرق که دو طرف
فضیلت حیا اند واسراف وبخل که دو طرف فضیلت سخا اند وتکبر وتذلل که
دو طرف فضیلت تواضع اند وفسق وتخرج که دو طرف فضیلت عبادت اند وباشد
که فضیلتی باضافت با وسط وجود وعدم مایل بطرف وجود باشد وجودی بود
مانند سخاوت وشجاعت که اطراف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
ومیان آن رذیلت ونفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه افراط واسراف وتهور
بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است ودر طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل وجبن چه این طرف عدمی است ومباینت وجود وعدم
سخت ظاهر است ودر فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد
مثلا در تواضع وحلم طرف تفریط ملتبس شود وطرف افراط که وجودی بود التباس

نیارد و در فضیلتی که بفضل بجانبی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی و تقدس **فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال** پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی از تحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس تحصیل فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او بجمیع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس ظهور آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمییز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمییز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورت و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در حکایت افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس اتباع این جماعت و امثال ایشان شبیه بود باتباع حکما و از جهت آنکه مقصد حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کفایت کند و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند

مانند

مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده اند مانند بعضی اهالی صحراها و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهر دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بجاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت شهوات بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از این جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که رتبت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود او ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جذب نفعی یا دفع ضری و بعد از تقدیم این کتاب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه یا در طریق دفع ضررها از نفس و مال و عرض و خدم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت آن

توقع زیادت کنند و این مثل باشد انفعال تجار و اهل مرابحة بود و سبب بذل اموال در ایشان
این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و کروهی
نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع مال بی‌خبر
باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی
کنند که سنگ گران بر کوهی شد و بلند برد و از آنجا فرو گذارد با سنگ بادآورده اند چه کسب
در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو
گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اهل
و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند
فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براحت ساحت از مذمت
و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از ترجیح خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکتفا فرو تر
و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغماز و قیادت فجار و ترویج
متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع
و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت نمامی و غیبت و دیگر
انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن
افعال بدان خواهد رسید نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید
و نیز چنین متمولان و منعمان حسد برد ولیکن نتیجه حقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر

جز آنکه در سخاوت لذتهای جمیل است مشوب نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض با قصد
ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و
هم چنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود
مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی
یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بر این اقدام طبیعت
شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود
بلکه از غایت حرص و بهیمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام
نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع
تواند بود که بسیار بود که عیاران و پیشکان با اعضا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین
همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان
از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آن را التیام نبود از ایشان صادر
شود و باشد که باقصا نهایة الصبر رسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی از ابنای جنس و مردم
خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و هم چنین
شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و یا کسی که بارها بطریق اتفاق ظفر یافته باشد و یا تنقی که از تکرار آن عادت در تحمل
او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او بامثال
آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع
از مشاهده او خویشتن را در ورطها بخوف اندازند و مهالک بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر
بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت

بر اقران هم

باشد نه بطبیعت شجاعت بازاء آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد ومثل
او با قرینه مثل مبارز تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما آنکه آنچه شرط
فضیلتست درو مفقودست ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح
زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات وبدین سبب قتل جمیل بر حیات مذموم ایثار کند هرچند
لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودّی بود بمحنت هلاکت ولیکن
در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا وچه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت
حق ودر راه باری عز وجل ودر مصلحت دو جهانی خود واصحاب باشد چه آنکس که این سیرت
دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه
سرانجام کار او مرگست ورای او در محبت حق وملة او ودر طلب فضیلت ثابت ومستقیم باشد
پس آنچه از دین وحمایت حرمت از دشمن وکوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین وجهاد
در راه خدای تعالی اختیار کند واز کوشش ننگ دارد وداند که بدل در اختیار فرار طلب بقا
چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند واز روی حقیقت طالب محالست بازاء آنکه
اگر روزی چند مهلت یابد بعیش منغص وحیات او مکدّر بود ودر معرض خواری
ومذلت ومشقت ومذمت روزگار گذارد پس بتحصیل ترک با فضیلت شجاعت وذکر
باقی وثواب ابد دوستر دارد از مخیّر شرّ باچندین عیب وآفت که دارد ونعم شجاع باتفاق
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که از محض شجاعت صادر شد روایت
مصداق این معنیست قال رضی الله عنه لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا
والذی نفسی بید ابن ابی طالب لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش
وحال شجاع در مقاومت هوای نفس وتجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد وهر که
حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده بود داند که افعالی که برشمردیم هرچند
شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است ومعلوم او شود که هر که بر اهوال اقدام

نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف وفضیحت حرمت
باک ندارد یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت وصواعق متواتر ویا علتهای مزمن
وامراض مولم یا از فقدان یاران ودوستان یا از موج وآشوب دریا در وقتی که در معرض
این بلیات باشد خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشد از آنکه بشجاعت
وهم چنین کسی که در حال امن وفراغت خویشتن را در خطر افکند بدان جهة
که بطریق آزمایش از بالای بلندی جهد یا بروی دیواری یا کوهی سخت خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند ودر سباحت ماهر شود یا بیضرورتی در
معرض شتر مستی یا گاوی نافر یا جهنده یا اسبی تند ریاضت نایافته حاضر شود یا دعوی شجاعت
مراکند ومقدار خود در مردی وقوت بمردمان نماید نسبتا وتصلف وحماقت بیشتر
باشد از آنکه بشجاعت واما افعال کسانی که خویشتن را خبه کنند یا بزهر بکشند یا در
چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع که بر دل
حمل کردن لایق تر از آنکه بشجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهة آنکه شجاع صبور بود بر تحمل شداید قادر ودر هر حال که حادث شود فعلی از و صادر
گردد که مناسب آن حال بود واز این معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم
بود بر کافه عقلا وحکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین وملک
بود چنان کسی مناقشت ومضایقه نکند وفدا او شناسد ومیان محل او ومحل کسی
که بدو تشبه کند واز شجاعت بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود
واهتمامات او بشاید در امور محمود وصبر او بر مکاره ووقایع واستخفاف او بعضی
که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ممکن بود
اند وهمچنین شود ونیز از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب نگردد وچون در خشم
شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد ودر وقتی که لایق بود

و چون انتقام کند بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته‌اند که کسی که در معرض
انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال و عجز انتقام صورت
نبندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد
معاودت کند و این انتقام اگر بسبب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم
بود و بسیار کسان بوده‌اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند
تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده‌اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز
او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرط
آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و هم چنین
علی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال
عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب
کنند یا بجهة غرضی دیگر مانند آنچه تقریر یافت در دیگر فضایل و نشاید
که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که
تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از او صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی
بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتضای
فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی
که مقتضای ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد
و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان
شبیه بود بازشناسد والله ملهم الصواب **فصل هفتم در بیان شرف عدالت و ذکر فضایل**

و شرح احوال و اقسام آن بدانکه لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات
و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه اقصی و اشرف درجه
اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدء
اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود
او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم
موسیقی مبرهن شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هر چه جز اوست
بر نسبت با او اطراف‌اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات
و قوام موجودات است و کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف
متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید
ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است
و مؤدی باطناب اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات‌اند چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه
انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور
چه هر چه آن انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود و الا مرجع آن
با فساد و اختلال باشد **بیانش** نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت
از وحدت در جوهر یا کیفیت حاصل شود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود
که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و او

موجودات

نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجهی متناسبات و بر وجوه
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسبت چنانکه
در علوم بیان کرده‌اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریفه بتوسط آن مبالغتی
عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن
مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق
بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن
مدخلی بود چون تأدیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامات
یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این
کرامات و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه افتد بمتصله و گاه نسبت شبیه افتد بمنفصله
اما منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در
معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این
کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه بر نسبت
هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخصی رساند حیفی یا ضرری مثل
آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی باحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف
کند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی
گردد و این کسی را میسر شود که بطبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و هم چنین
در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اطراف پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند

و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر تکافی باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود
و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کم از حق گیرد
در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن
رد چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه او منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه
بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و تناسب
برتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با وی تکافی حاصل بود و توان
بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج
افتد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامت است
و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است حاصل نیاید
از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود
و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت افتد و ازین مباحثه معلوم شود که حفظ
عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و
دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر
و سیاست بود و آنچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس
سیم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
بعینه یافته میشود و آنجا که فرموده است وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ
بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ الآیة و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است

نیقوماخیا

از قبیل ناموس دوم

احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و مخالطت
نشد و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی فزاید اعتدال حاصل
اید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی ست که گفته اند عمارت دنیا بعدل
مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد
مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب
لشکر که در برابر محاربت مبارزان بیشمار افتد و بازاء عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال
تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم
و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد نباشد دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند و سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه
حاصل اید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور آن دو مرتبه
دیگر باشد عظیم‌تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت نماید و ناموس
الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس نخستین بود
که مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف و جهاد و عفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم
و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت راغب کند و از رذیلت منع و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکا خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت
جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود
از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی انواع از بعضی ظاهرتر بود مثلا
انچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور
و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که تغلب

جث سم

جور ۲

ونیز

نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و انچه جاری مجری آن بود و امام عادل الحاکم بسویت آن
باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از
خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهر بعدل الزمان
گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که شرف حسب و نسب مشهور بود و اکیس اکثر نیاز
بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمییز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند
چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشد و مرتبت مرتبه هر یکی در درجه خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و ردات تابع آن افتد
دوم شرارت و جور تابع آن افتد سیم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حیرت مطار
مذلت و ندامت تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مرد در ان اضرار التذاذ
و ایثاری صورت نبندد مگر انکه چون در طریق توسل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض آن اضرار
دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار با آن احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه
حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند کسی بود
که غمز و سعایت کند بر نزدیک خلیفه تا بر توسط آن نعمتی از غیر زایل کند بی آنکه منفعتی باو رسد
لیکن او را از مکروهی که بانکس رسد لذتی حاصل اید بر وجه تشفی از حسد یا از
سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود که نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ
بلکه قصد بفعلی دیگر کرده آن فعل مودی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هرآینه
حزنی واند و هی تابع این حالت بود و اما شقا بود فعل را سببی خارج باشد از ذات فاعل
و او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند انکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته
که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در او دستی نباشد و او را هلاک کند
و چنین شخص شقی و مرحوم بود و در ان واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم اغتشاش
بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال سکر و انقیاد قوت غضب

عدالت ۵

عفی عنا ولد

وشهوی که صدور فعل قبیح به تبعیت آن لازم آید بارادت واختیار او بوده است اینست
شرح عدالت واسباب آن اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است
یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب
وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت
در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب
جهد مجهود بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق ابنای
جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان قیام باید نمود
از ادای حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا
معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای جل جلاله آنست
که چون شرایط عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن
ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بما رسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او
حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کند چه اگر کسی اندک
مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آن را مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب بود
فکیف اگر عطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه مخصوص افته باشد و بعد از آن
بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه از آن امدادی میرسد و او در مقابل اندیشه
شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود ظاهر است که خوب نباشد بلکه
سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه بمثل اگر پادشاهی عادل باشد
که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور کرده و عدل او در اقطار و آفاق ظاهر
و مشهور بود در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق کند و هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او

عموم

عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص
واصل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که
تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع
رعیت مکافات ایشان جز باخلاص و دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح محاسن
و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت
و سعی در اتمام سیرت بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا با او در تدبیر منزل و تربیت
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض
ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی
و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذی و اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحشتر چه ظلم اگرچند
قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیحتر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی
و انکار حقی از انکار حقی شنیعتر و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
و رؤسا به بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی
نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد و عد و حصر نتوان آورد
اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که
وجود است او را بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم
مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه
وهم ضعیف بشری بدان نتواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای قطره در
معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده که
حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم

که شرح

وشکر

مددی که از فیض عقل و نور و بها مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت
واشارت را در ان باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و
دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت
احدی کوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور
و دهشت حاصلی نیابیم ؛ لا یجزی ما یجمل هذه النعم الا النعم ؛ و اگر باری عز و علا از مساعی ما
بی نیاز است سمت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن از وصمت جور
و سمت خروج از شرایط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که مردم را
بدان قیام باید کرد چنین گفته است که مردمان را اختلافات در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از
تعظیم خالق نقض کرده اند و ادای صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم باید
رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار
باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیت صفات
و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص
باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در معاولاتی که موجب مزید معرفت باری جل جلاله
بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند
آنچه خدای را عز و جل بر خلق واجبست یکچیز معین نیست که از آن مستلزم شوند و بریکنوع و مثال
نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده اند و از و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه
متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی منحصر در سه نوع محصور بود اول یکی آنچه تعلق
بابدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهة دعا و مناجات و دوم آنچه
تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت
جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند

انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد
با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی
و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن
میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده
باشد و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل و مقاماتست مقام اول مقام
اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد دوم
مقام اهل احسانست که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عملی متحلی
باشند و بفضایلی که بر شمردیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح
بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع انسانرا
هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و
در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه
اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب فضایل
خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود
اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بمقت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب
بود و استخفاف بطبیعت لازم آید سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید
چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت او و بغض به تبعیت لازم آید
و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع
عمر تا بع آن افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیم وقاحتی
که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن

برذایل که از استمرار قبایح و ترك انابت لازم آید و درا الغلط مثل ذیغ و رین و غشاوه و ختم

است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار بسبب تزایل است و هر یکی را از این تقاوتها

علاجی بود که بعد از این بر وجه اجمال و ایجاز یاد کرده آید ان شاء الله تعالی این است

سخن حکما در عبادت خدا تعالی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نوری

و اجزای نفس بر یکدیگر افتد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر اداء فعل

خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود با الله تعالی

و نیز گفته است که توسط عدالة مانند توسط فضایل دیگر نیست از جهة آنکه هر دو طرف

عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلة نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادة

بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادة طلبد و دیگری را نقصان

و در آنچه ضار بود بر عکس و چون عدالة تساویست و دو طرف تساوی زیاده و نقصان

بود پس هر دو طرف تساوی که عدالتست جور بود و هر چند هر فضیلتی را از جهة توسط اعتدالی

لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیاتی نفسانی بود

که از و صادر شود و تمسك بناموس الهی نماید چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط

ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادة و مخالفة صاحب ناموس حق در

طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونة و متابعة او مصروف بود چه مساوات

از و یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترك

میان هر دو و یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این

هیات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوة چه فعل بر این هیات صادر شود

چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوة و معرفت بضدین تعلق

یکسان گیرد چه علم بضدین و قدرة بضدین یکی بود اما هر هیاتی که قابل ضدی بود

غیر هیاتی بود که قابل ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که

رك

این علمیات است و عدالة را بالحریة اشتراکیست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت

در اکتساب مال افتد بشرایط مذکور و حریة در انفاق مال هم بران شرایط و اکتساب اخذ

بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان

حر را از عادل دوستتر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعدل بیشتر از آن بود

که بحریة چه خاصیت این فضیلت فعل خیراتست نه ترك شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت

گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن

برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیل و تکاسل نکند در

کسب چه توصل او بفضیلت خویش بمال است و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز

نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته

و آن آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهة تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت

کسب کند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهة تحصیل رذیله و استحقاق

مذمت کسب کند و اختیار عاقل رذیلة و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور

ممتنع بود و در جواب گفته اند که ارتکاب فعلی کند که مودی بود بضرر یا ظالم

نفس خود باشد از آن جهة که با قدرة بر نفع نفس اختیار بد و ترك مشاورت عقل

ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر از این جوابی دیگر گفته

و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود

بر فعلی مخالف مقتضی قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت

بافراط یا کسی در مستی غریب که افعالی اختیار بی مشاورت عقل که بعد از معاودت

پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن

فعل جمیل نماید و چون آن قوة استخدام عقل کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون آن قوة صورت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که به فضیلت سعادت موسوم باشند

بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد وصدور فعل جمیل ازیشان ملکه شود وسوالی که
ایراد کنند از سؤال اول مشکلتر وآن آنست که تفضل محمودست وداخل نیست در عدالت
چه عدالت مساوات بود وتفضل زیاده وما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل
واورا مرتبه وسطی است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم زیاده هم مذموم بود پس
تفضل مذموم باشد واین خلف باشد جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود وتوسط فضایل بر یکسوال نتواند بود چه سخا باآنکه
وسطست میان اسراف وبخل بزیادت باحتیاط نزدیکتر از نقصان وعفت باآنکه وسط
میان شره وخمود در باحتیاط نزدیکتر از زیاده وتفضل صورت نبندد الا
بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد
پس زیاده نیز احتیاط را بآن اضافه کند واگر همه مال بنا مستحق دهد
ومستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است
پس معلوم شد که تفضل عدالتست زیاده ومتفضل عادلیست محتاط من الاحتیاط
در عدالت وسیرة او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد ودیگرانرا بیشتر
ودر مضار خود را بیشتر دهد ودیگرانرا کمتر بضد جور ومعلوم شد که تفضل از
عدالت شریفتر است از آن جهة که مبالغتست در عدالت نه از آن جهة که خارجست
از عدالت واشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت
که مساوات است گاه باشد که در جوهر بود وگاه بود که در کم وگاه بود که در کیف باشد
وهم چنین در دیگر مقولات وبیانش آنست که آب وهوا اگر متکافی اند در کیفیت
نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و
در کیفیت اگر نقصان تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
شدی ومفضول فاسد شدی وهم چنین در آتش وهوا اگر عناصر متکافی نبودندی

وافنا

وافنا دیگر نتوانستندی که عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری عز وعلا
بفضل وعنایت ورحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوة وکیفیت متکافی
ومتساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد
جزوی کبد ومحیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد واشارت بدین
معنیست قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات
والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرة الهی وبتفضل کلی نفرماید که تفضیل کلی نامحصور بود وعدالت کلی محصور از جهة
آنکه تساوی یک حقیقت معین باشد وزیاده محدود نبود که بآن تفضل خوانند بل آن حث وتحریص که بچه
تفضل عام وشامل نتواند بود چنانکه عدالت عام وشامل بود وآنچه گفتیم تفضل احتیاطی و
مبالغتست در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود مثلا اگر حکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتوان
کرد وجز رعایت عدل محض وتساوی مطلق از و قبیح آید وآنچه گفتیم عدالت هیأتی
نفسانیست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلت نفسانیست چه آن هیأت نفسانیرا
بسه وجه اعتبار باید کرد یکی به نسبت باذات آن هیأت ودیگر باعتبار ذات صاحب
هیأت وسیم باعتبار کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار
اول اورا ملکه نفسانی خوانند وباعتبار دوم فضیلت نفسانی وباعتبار سیم
عدالت ودر جملگی اخلاق وملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد
وبر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد
وآن بتعدیل قوی وتکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل
قوی نکند شهوات اورا باعث شود بر امور ملایم طبیعت خویش وغضب بر امری
مخالف آن تا بد واعی مختلف طالب اصناف شهوات وانواع کرامات گردد واز اضطراب

وانقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود هرکجا
کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آن را منظوم گرداند و همین وجه که ظل الله است
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین گونه بود تشبیه
کرده بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جانب مختلف تا پاره پاره
شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم
قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هریکی بحق خود رسند و سوء نظامی
که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود
واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیرة هم برین صفت و بعد ازین تعدیل اجانب و اباعد
و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنا جنس خویش ظاهر شود و
عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایة برسد ولی خدای تعالی و خلیفه
و بهترین خلق او بود اما از اراذل این بدترین خلق خدای آن کس بود که اول بر خود جور کند
و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان باهمال سیاست
چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و احتیاج مردم با فضیلت و عدالت از
جهة فوات محبت بشری چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر رضا بدهند خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در ترجیح
امر محبت توقف اولی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل هشتم در تتمه ابواب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی
توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند
مبدء تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنکه بکمال حیوانی
رسد و اما صناعت مانند تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنجا که بکمال تختی رسد

واضطرارهم

مبداء

وطبیعة

وطبیعة بر صناعة مقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و
صدور صناعت از محاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعة
بمنزله معلم و استاد و صناعة بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیز در تشبه بود بر آن چیز بود
بمبدء خویش پس کمال صناعات در تشبه او بود بطبیعة و تشبه او بطبیعة چنان باشد
که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعة
اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعة را بطریق تسخیر متوجه آن کردانیده است از صناعت
بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که ملازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بحسب
ارادت و مشیت بان کمال مقارن افتد مثلا چون مرد مر بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت
بیضه مرغ ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین
ترتیب موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک
دفعه که وجود امثال ایشان بطریق خاصه متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون
تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که مقصد ما معرفت آنست امری صناعیست در آن باب اقتدا
بطبیعة لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت
بر چه سیاق بوده است پس در تهذیب همان تدریج و ترتیب نگاه داریم و معلومست که اول
قوتی که در کودک حادث شود قوة طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم
مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلمی و تعلیمی و بعد از آنکه قوت تا وی بیشتر شود او را
باواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثال آنها
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورة مادر و غیر آن پس قوه غضبی در و پیدا
آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز
کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه
کند و از مادر و دایه استغاثه نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند

درین باید باشد تا آثار اثری خاص ترین که آن قوت تمیز بود وظاهر شود وابتدا آن ظهور قوة
حیا باشد وآن دلیل بود بر احساس جمیل وقبیح ولیس این قوة نیز روی در تزاید نهد وهر یک
ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر غایت آن کمال در نوع بر وجهی
که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جذب ملایم است وبر تربیت شخص موکل چون شخص را
بتغذیه وتنمیه تربیت رسانید بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود واستبقاء نوع پس
شهوت نکاح وشوق تناسل اورا حادث کرداند واما قوت دوم که مبدأ دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات واصناف تفوق
وریاسات بدید آید واما قوت سیم که مبدأ نطق وتمیز است چون در ادراک اشخاص وجزئیات
مهارت یابد بتعقل انواع وکلیات مشغول شود ونام عقل برو افتد ودرین حال اسم انسانیت
بالفعل برو واقع شود وکمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کردد وبعد ازان نوبت بتدبیر
بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافته بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود
ودر تهذیب قوتها بدان ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بود رعایت کرد وابتدا بتعدیل
قوة شهوة پس بتعدیل قوة غضب وختم بر تعدیل قوة تمیز کرد واگر اتفاق چنان افتاده
باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته چنانکه بعد ازین شرح داده آید فکرهی
عظیم ومنتی جسیم باید که از درجه اکثر مهمات او مکفی بود وحرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت واگر در مبدأ نشو بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات
بد وملکات نامحمود سعی باید کرد وبصعوبت این طریقه نومیدی نباید نمود که اهمال مستلزم
شقاوت ابدی بود وتلافی ما فات هر روز مشکلتر وبتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه
امتناع رسد وجز لهف وتاسف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء تهذیبه ولقا
ما یرضیه برحمته ونباید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخا

یا کاتب یا صباغ نیافریده اند وما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را
از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود وشرایط استعداد در وی بیشتر هم چنانکه طالب کتابت
یا طالب تجارت را ممارست آن حرفه بجا باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ
صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع آن کار
خوانند وبدان حرفه نسبت دهند هم چنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند
اقدام می باید نمود تا هیأت وملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه
اکمل بسهولت بود وآنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد وچون چنانکه گفته آمد در صناعة اقتدا
بطبیعت می باید کرد ومناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طبیبست که بتجوید
بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدائی که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت وازین جهت بعضی حکما این
صناعت را طب روحانی خوانند وهم چنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ
صحت بود ودیگر آنکه مقتضی ازالت علت باشد هم چنان این علم را دو فن باشد یکی آنچه
مقتضی فضیلت بود ودیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود وما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم
ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوة شهوة
باید کرد بعد ازان بحث از حال قوة غضب ونگاه کرد تا حال هر یک در فطرت بر قانون
اعتدالست یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال وملکه گردانیدن صدور
آنچه نسبت بآن قوت جمیل بود از وی کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال
پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود وچون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوة نظری
مشغول باید شد وترتیب دران رعایت باید کرد که ذهن را از ضلال صیانت کند و
بطریق اقتباس معارف هدایت کند وآنرا منطق گویند پس در فنی که وهم را با عقل در موافقت
آن مساعدت باشد وتحیر وخبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود وملازمت

حق سلوک کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور
باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بنهایت
رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد و بعد از آن بر حفظ
قواعد عدالت توفر نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقرر کرد باید و چون این
دقیقه بمراعات رسانید آن بالفعل کرد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر
خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور و الا باری مهمات معطل
نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود **اول** سعادات نفسانی **دوم**
سعادات بدنی **سیم** سعادات مدنی که با اجتماع و تمدن متعلق بود **اما** سعادات نفسانی
آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است **اول** علم تهذیب اخلاق **دوم** علم
منطق **سیم** علم ریاضی **چهارم** علم طبیعی **پنجم** علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید کرد تا نفع
آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید **اما** سعادات بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز
گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدمه
معرفت فایده دهد **اما** سعادات مدنی علومی بود که با انتظام حال ملت و دولت و امور جمهور
تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون علم آداب
و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب
منزلت او باشد **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل مقصور بود** چون
نفس جزوی فاضل بود و بزیور فضیلت و تحصیل سعادت متوفر اقتنا علوم حقیقی و معارف
یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی محافظت این شرایط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود
قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل
و مشارک باشد چه هیچ چیز را در نفس تاثیری زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و هم چنین

احتراز

احتراز از مواصلت و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشد و علی الخصوص از اختلاط
اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون بشهرت یافته باشد یا همت بر اتباع
قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف کرده چه تجنب از این طایفه
حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود هم چنانکه از مخالطت
ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجاری
و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که
با مطابقت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور
یک مجلس یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث
بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد
و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان مبرز و ماده غوایت عالمان مستبصر
شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که
محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه سبب زمام
عقل و قید حکمت بودی کافه نوع بدین مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت
سعدا و ائمه بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب
و فکاهت خوش منشی محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقتدای آن
عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان نینجامیده
بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده ایم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی که با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود
و دیگر با جانب تفریط و بتعریف عزامت و عبوست و بدخویی معروف و مذموم

ومرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بوده بشاشت وطلاقت وظرافة وحسن
عشرة مشهور بود واستحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور واز اسباب
حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال جمیله بود چه از قبیل نظریات وچه از قبیل
عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفهٔ آن هر یک مواخذت میکند
واخلال واهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد واین معنی بجای ریاضت بدنی است در طب
جسمانی ومبالغهٔ اطبا در نفس بر تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا در بدن در تعظیم
نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبة نظر معطل شود واز فکر در
حقایق وغوص در معانی اعراض کند به بلاهة وبلادة گراید ومواد دعائی که از و
منقطع شود وچون از حلیهٔ عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد وبهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت وتعطیل مستلزم انسلاخ از صورة انسانیت ورجوع با رتبت بهایم
بود وانعکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب بر آموز ارتیاض امور
فکری وملازمت علوم حیاری کانز عادت کند با صدق الفت گیرد وصورت
نظر وتفکر نسبك شمرد واحق مستانس شود وطبعش از باطل ومعش از دروغ متنفر گردد
تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود وبه نظر دقیق با مطالعهٔ حکمت پردازد وبر مستود عات
وذخایر واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد وبدرجهٔ اقصی رسد واگر این طالب
در علم وبلاغت یگانهٔ روزگار وسرآمد اقران شود باید که عجب وبعلم خویش
او را از مواظبة بر وظیفهٔ معتاد وطلب زیادة منع نکند وبا خود مقرر دارد
که علم را نهایة نیست وفوق کل ذی علم علیم وباید که در معاودت درس بجد
مکشوف میشود غفلت نورزد وتکرار ولذت کس آن را ملکه کند که آفت
علم نسیانست وسخن شیخ حسن بصری رحمه الله هر وقت یاد میکند که اذا هوا هذه
النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف

وغایة فصاحت واستیفاء شرایط بلاغة مشتمل است بر فواید بسیار وباید که حافظ صحهٔ نفس
مقرر بود که نعمتهای شریف وذخیرهای عظیم ومواهب نامتناهی را محافظه میکند
وکسی که بی بذل اموال وتجشم مشقتها وتکلف مئونتها چندین کرامة ونعمة محظوظ
شود پس با عراض واغماز وتکاسل وتغافل آن را بباد دهد وعاری وخالی بماند بحقیقة
مغبون وملوم واز رشد وتوفیق بی بهره ومحروم خاصه که می بیند که طالبان
نعمتهای عرضی وخاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور وقطع بیابانها
مخوف وعبره کردن دریاهای مضطرب وتعرض انواع مکروه واسباب تلف
نفس از سباع وقطاع وغیر آن ایثار میکنند ودر اغلب احوال با مقاسات این اهوال
خایب وخاسر می مانند وبه ندامات مفرط وحسرات مهلك که مستدعی قطع انفاس
وقلع ارواح بود مبتلا میگردند واگر بر چیزی از مطالب ظفر یابند آسیب
زوال وانتقال بر عقب است وبه بقای آن وثوقی واستظهاری نه چه مواد آن از
امور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از حوادث سلامة
نیابد وطوارق زمانه را بر و تطرق بود وخوف واشفاقی وتعب نفس وخاطری
که در مدة بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد واگر طالب این نوع
پادشاهی یا یکی از خواص ومقربان حضرت او بود مکاره وشداید در باب او مضاعف
پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد ومنازعة حساد چه از دور وچه از نزدیك باشد
حاجت بکثرت مواد ومؤنات که در اصلاح خدم وحشم ورعایة جانب اولیا
واعداء ضروری باشد مضاف شود ومع ذلك استزادة واعتراض بسبب تقصیر از
نزدیکان ومتصلان که برضا یکی از ایشان قادر نبود تا بارضاء همه جماعت چه رسد
بر تواتر وتوالی متصل وپیوسته از اخص خواص بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی
وخدم استماع کلماتی کند که از صعوبة وشدة وتهییج غیظ وغضب وعدم تمکن

ازاظهار ونشفي بسبب رعايت مصلحت ملك باز زود خواهد وبا اين جمله از تحاسد و
تنازع اعوان وانصار ومكايدات اعدا ومواظبات اضدا دبرجان تا ايمن بود
وچندانكه زير دستان وجنود در زياده باشند دل مشغولي بكار ايشان وحفظ ترتيب
ووجوه ارزاق در زياده بود چه آن قوم هيچ موونة كفاية ناكرده بنقل سبب مزيد
فكر وحيرت وكراهيت او ميشوند وچنين كس را اگرچه در تصور خلق توانگر
بي نياز بود اما در حقيقة از همه درويش تر باشد چه درويشي عبارت از احتياج است
واحتياج باندازه محتاج اليه پس هركه او بكار دارد درويشي او وار شد وحاجت مواد
دنياوي بيشتر بود وهركه حاجات ومنافع ومواد كمتر بود توانگري او بيشتر بود
وازاينجاست كه اغني الاغنيا خداي تعالي است كه او را بهيچ چيز وهيچ كس احتياج نيست وملوك
محتاج ترين خلق اند بمقتنيات واموال پس درويش ترين خلق ايشان باشند ويكي از خلفا
گفته است در خطبه كه اشقي الناس في الدنيا والآخرة الملوك بعد از ان صفت ملوك
كرده است وگفته كه هركه بدرجه پادشاهي رسد خداي رغبتها واز انچه در تصرف او بود
صرف كند تا بر طلب انچه در تصرف ديگران بود حريص گردد واسباب انقطاع
حيات او بسيار شود واستشعار بردلها واستيلا يابد بر اندك حسد برد واز بسيار در
خشم شود واز سلامة سآمة نمايد واز ادراك لذت بها وشكوه محروم ماند نه
از چيزي اعتبار گيرد ونه بر كسي اعتماد كند ومانند درم روي كشيده وسراب فرو
بظاهر شادي نمايد ودر باطن اندوه فزايد وچون دولت او باخر رسد وماده عمر منقطع
شود حق سبحانه وتعالي بمقتضي عدالة با او در حساب مناقشه كند ودر عفو مضايقه
الا ان الملوك هم المرحومون تا اينجا سخن حكيمانست والحق در صفت احوال ملوك تير
هدف صواب زده است واستاد ابو سعد رحمة الله عليه گويد از بزرگترين پادشاهان
روزگار خود مشاهده كرده ام كه اين كلمات را استعاده ميكرد واز مطابقه اين معاني

اسوء الناس

باحوال

باحوال خويش در باطن تعجب مي نمود وكساني كه در ظاهر احوال ملوك نگرند وزينت مسند وسرير و
مفرش وملبس وبندگان ونواب وحجاب وخدم وحشم ومواكب وجنايب وكوكبه و دبدبه
ايشان را بينند گمان برند كه بدين تجمل وتجبر ايشان را ابتهاج ومسرة وتمتع ولذت بي نهايت باشد
لا لعمر الله كه ايشان در اثناء اين احوال از امكان نظاره كيان غافل باشند وباند يشهاي ضروري
از تدبير وترتيب كار خويش چنانكه بعضي شرح داده آمد مشغول واگر كسي خواهد كه از حال
مالك وملك او واگرچه اندك بود دليل تواند ساخت بر حال ملك وملك او واگرچه
بسيار بود وتجربه وقياس اين معني اعتبار گيرد تا آنچه گفتيم او را واضح شود وتواند بود
كه اگر ناگاه برياستي يا پادشاهي رسد روزي چند در ابتدا از ان التذاذي يابد وچون چشم
بر مشاهده آن اسباب بنشيند بعد از ان آن را چون ديگر چيزها امور طبيعي شمرد والتفات
بر چيزهايي كند كه از دايره تصرف او خارج افتد وبر اقتنا آن حرص نمايد تا اگر في المثل
دنيا وانچه در دنياست بدو دهند تمني وجود عالمي ديگر كند وباهتمش در طلب بقاء
ابدي وملك حقيقي ترقي نمايد تا جملگي امور پادشاهي واسباب جهانداري بدو وبال شود
في الجمله حفظ ملك وضبط مملكت در غاية صعوبة بود از جهة اختلالي كه دنيا در طبيعة دارد
وبلاشي وتفرقي كه اجتماع ذخاير وكنوز واجتماع عساكر وجنود را در عقب است وآفات
وحادثي كه بديگر اصناف يسار وثروت متطرق شود اينست حال طالبان نعمتهاي
مجازي اما نعمتهاي حقيقي كه در ذوات افاضل ونفوس ارباب فضايل موجود بود مفارقت
آن بهيچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبيت از وصمة استرداد منزه باشد
نظم داده خود سپهر بستاند * نفس الله جاودان ماند * وواهب اين خيرات بالستمرار
استمرار طلب داشت آن امر كرده است اگر امتثال نمائيم هر لحظه نعمتي ديگر
ثمره دهد تا انگاه كه نعيم ابدي حاصل شود واگر ضايع گذاريم بشقاوت وهلاكت خويش رضا
داده باشيم وكدام غبن وخسران بود بيشتر از انكه اضاعت جوهر نفس باقي ذاتي حاضر

کند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب سعی نمایند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از آن
بدست آید بطالبان نماند و هر آینه از آن پیش از وی یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلب مشغول
گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالبان مکارم بینند که آنرا غایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارت کرده‌ایم و گفتیم که غرض صحیح از آن مداوات الام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز
و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگر چه بظاهر
لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصادات پس معلوم شد که در اعراض
از آن لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت و نه صحت اما کسی که بقدر رسد فرو
تا در نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلا
حرص و تعرض و اشتغال مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می‌باید کرد و در دیگر
[حاشیه: تامل کند] جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی و طلب زیاده اعراض کنند چه بعضی از اصناف
حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت
ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و تفرج از اقوات اضداد خویش نمایند مانند جعل
و منع انگبین از غذا یکدیگر تفرد و تنفر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او
چون نسبت دیگر حیوانات با اقوات ایشان تا هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند
قانع و خوشدل آید مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
[حاشیه: نقل] باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر کند و آنرا بر فعلی که باخراج و دفع آن احتیاج داد در باب
[حاشیه: امور هم] ضرورة فضل مزیتی و مونتی ننهد و اشتغال عقول بتمیز اطعمه و اقتناء اعمار در تمتع بدان
هم چون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که فضل ماده دخل
بر ماده خرج و استحسان سعی در طلب یکی از این هر دو بدون دیگری از مقتضای طبع است

نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایت
و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم میشمرد و بماده خرج را
چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل آن
نفی میکند متنفر میشود و بر تتبع عقل طبع را در این معنی هم از جهت استخدام اخس اشرف را باشد
چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوه شهوة و قوه غضب نکند در هیچ حال
بلکه تحریک ایشان بالطبیعه گذارد و غرض از این آنست که بسیار بود که شنکر لذتی که در وقت
راندن شهوتی یا در حال رفعت ریبتی احساس کرده باشد شوقی باعادة یا عیان مثل آن وضع
اکتساب کند و آن شوق مبدء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود
استعمال باید کرد و قوه نطق را در ازالة علة نفس حیوانی استخدام کرد چه توسل مقصود
جز بدین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری شند یا سگی درنده را
تهییج کند پس بشند بیر خلاص یافتن ازو مشغول کرد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین
حرکات اقدام نمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوه یابد با مزاج گذارد دواعی طبیعت
خود بکفایه این مهم قیام کند چه ایشان در این باب بمدد و معاونه فکر و ذکر زیاده حاجت
نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار اعتد حفظ صحه بدن بدان مقدر بود در تبقیه نوع
ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید و ایضا
سیاسة ربانی و مشیت بمقتضای مشیة او بتقدیم رساند باشد و هم چنین باید که نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجرای عادتی مخالف ارادة عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت سبقت
یابد و فعلی مخالف ارادة عقلی او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا
اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را ملازمه با متناع
از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه

کند واگر در غضبی نه بجایگاه مسارعة کند او را بتعرض توبیخ سفیهی که کسر جاه او کند یا بر بذل
صدقه که برو دشوار آید تادیب کند ودر کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفها
شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردند و نفس او از آن متالم یافتی واگر از نفس خود
کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت زیادت اعمال صالحه ومقاسات تعبی زاید بر معهود
تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اخلال و رخصت را در آن مجال ندهد
تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند وتجاوز از رسم او جایز نشمرد وباید که در عموم اوقات از
ملابسه رذایل و مصاحبت و مساعدت اصحاب آن اجتناب نماید و صغایر سیات را حقیر
نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد
واگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورة غضب و محافظت
زبان و تحمل از اقران عادت کرده باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه بسیاری
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده کردند و استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خندهای
بی تکلف از ایشان صادر شوند و آن را بر بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند واگر چه پیش
از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی عقوبت تجاوز
نموده هم چنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجازات سفیهان و محاوره ایشان
اجتناب نماید و باید که استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوة و غضب استظهار قوت
حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و
امکان مجال تقویة باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند
اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصا و تمام طلب کند و بران
اقتصار ننماید که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف عیوب نفس خویش
ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و آن را

اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است که باید که دوستی کامل فاضل
اختیار کند و بعد از طول مؤانسة او را اختیار کند که علامت صدق محبت آنست که آن
عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب عهدی
استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب
در آید و استکراه آن سخن اظهار و او را بخیانت تهمت نهد و باسؤال اول معاودة
نماید و الحاح زیاده بجای آورد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اند وهمی تمام
بر آن سخن و اعراض صریح از و فرا نماید تا چیزی از آنچه مقتضی تغییر او باشد اعتراف
کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی
و کراهیتی فرا خویشتن نیاورد بل انبساطت و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکر آن
بروزگار رود و در اوقات خلوة و مؤانسه بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه اعلام او
از عیوب متمرد پس آن عیب را بر چیزی که اقتضاء محو آثار او و قطع رسوم کند معالجه
بتقدیم رساند تا ثقة آن دوست بقول او بانکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است
مستحکم شود و از معاودة نصیحة انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین
دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انقطاع چنین مردم منقطع و ممکن
که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه
ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه بمجاوزة حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز
استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را
متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد وهم جالینوس در مقالتی دیگر
گفته است که اخیار را با اعدا انتفاع باشد معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکماء اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهاء آشنایان خویش
را آینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استعاذه کند و بر سیئات

خود اطلاع یابد یعنی تفتیش سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب
ملامت کند چنانکه گوئی مرتکب آن فعل او بوده و صادر شده و در آخر هر شبانروزی تفحص
هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باستقصای بالغ اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد
که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنگ پارهای ریگ و گیاههای خشک
که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاقی افتد
که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است و فناء ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بسته
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و صدقه بر و اقامت کنیم که در تضییع آن
رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از سیئات ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت
کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها
افادهٔ حکمت کنیم دیگرانرا و خود از آن بی نصیب مانند سنگ افسان باشیم که آهن تیز
کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه
تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در
افادهٔ فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معنی از سخن دیگران بمبالغه
نزدیکتر است درین باب **فصل دهم در معالجات امراض نفس و آن بر ازالة رذایل**
مقصور بود هم چنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت
رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده‌ایم
و اجناس رذایل که بمنزلت اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل
هشت و هیچ چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجوداند که در غایت بعد
از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما
هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشانرا

ضد

ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجهٔ امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجهٔ آن مشغول شوند
و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن ردّ ایشان باعتدال بحیله صناعی
و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوهٔ تمییز دوم قوهٔ
دفع سیم قوهٔ جذب و انحرافات هر یک ازین دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت
قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوة افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود

در جانب زیاده یا از مجاوزت اعتدال صح

در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بسبب افراط یا بسبب
تفریط یا بسبب رداءت اما افراط در قوت تمییز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه
تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز در حد نظر و حکم بر مجردات بقوة اوهام و حواس هم چنانکه
بر محسوسات در آنچه تعلق بعمل دارد زیاده و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات
زیاده بقوت اوهام و حواس هم چنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد اما تفریط
درو چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجزاء احکام
محسوسات بر مجردات طبیعیات اما رداءت قوة چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال
نفس نبود مثلا چون علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات
استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او
از آن وصول بشهوات خسیسه بود اما افراط در قوة دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع اما تفریط درو چون بی حمیتی و خود طبع
و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان اما رداءت قوة غضب چون شوق
بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان ولیکن
بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع اما افراط در قوة جذب مانند شکم پرستی
و حرص نمودن باکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوة نباشد اما تفریط

درو مانند فتور از طلب اقوات وحفظ نسل وخمود شهوت اما رداءت قوة چون اشتهاء
کِل خوردن وشهوة مقارنة ذکور واستعمال شهوة بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
وآنرا انواع بسیار بود واز ترکیبات آن مرضها بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود
واز این امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول الامراض مزمنه آن باشد
وآن مانند حیرت و جهل بود در فنّ نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالة در فنّ عملی بیک ونکایة این امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجه
آن مهمتر وعموم نفع تر دیکتر وبعد از این شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله وحده
اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی وبیانش آنست که چون
عنایت یزدانی نفس انسانی را ببنیت جسمانی مربوط آفریده است ومفارقت یکی از دیگر
بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تا تاثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر
دیگری میشود مثلا تاثیر نفس از افراط غضب یا از استیلاء عشق یا توابع آن موجب
تغیر صورة بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد وزردی روی وتراری
وتاثر بدن از امراض واسقام خاصه که در عضوی شریف حادث شود مانند دل ودماغ
که موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز وفساد تخیل وتقصیر در استعمال قوی و
ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر از قبیل نفس بوده باشد
آنرا باصناف معالجات کتب طبی که بر آن مشتمل بود مداواة کند واگر از تاثیر نفس بوده باشد
باصناف معالجات که کتب این صناعة بر آن مشتمل بود بازاله مشغول شود که چون سبب مرتفع
شود لا محاله المرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در رطب باستعمال چهار صنف بود اول غذا
دوم دوا سیم سمّ چهارم کی ودر امراض نفسانی هم برین سیاقة اعتبار باید کرد بدین
طریق که اول فتح رذیلتی که دفع وازالة آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال
مداخلة نباشد معلوم کند وبر فساد واختلالی که از طریان آن متوقع ومنتظر بود بوجه

اینها جمله امراض بسیطه
کرد در قوای نفس حادث
شود

قطع یا جو

در امور دینی وچه در امور دنیوی واقع شود آنرا در تخیل مستحکم کند پس باراده عقلی از آن
تجنب نماید واکر مقصود حاصل بود فنعم والا بمداومة فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد پیوسته مشغول باشد ودر تکرار افعالی که تعلق بدان قوة دارد بر وجه افضل
وطریق اجمل مبالغه کند واین معالجات جمله بازاء علاج غذا بود بر نزدیک اطبا واکر
بدین معالجه مرض زایل نشود توبیخ وملامت وتقبیح ومذمت نفس بدان فعل چه بطریق
فکر وچه بقول وچه بعمل استعمال کند اگر کفایة نیفتد در مطلوب ومقصود
تعدیل یکی از دو قوة حیوانی یعنی غضبی یا شهوانی باشد باستعمال قوة دیگر آنرا تعدیل
وتسکین کند چه هر گاه که یکی غالب شود دیگری مغلوب گردد ودر اصل فطرت خود هم چنان
که فایده قوة شهوی بقیة شخص ونوع است وفایده قوة غضبی کسر قوة شهوت تا چون
ایشان متکافی شوند قوة نطقی را مجال تمیز بود واین صنف علاج بمثابه معالجات دوائی
بود بر نزدیک اطبا واکر بدین طریق هم مرض زایل نشود ورسوخ واستحکام رذیلة تعاقب
بود بارتکاب رذیلتی از وی در اختلاط ترتیب وسط که ضد آن رذیله بود در قمع وقهر
آن استعانه باید جست وشرط تعدیل نکاه داشت یعنی چون آن رذیلة روی در انحطاط
نهد وبر تیت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد
تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود وبمرضی دیگر ادا نکند واین صنف علاج بمنزلت
سمّی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند ودر تمسک احتیاط تمام واجب شناسد
تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود واگر این نوع علاج هم کافی نباشد وبهر وقتی
نفس معاودة عادة راسخ مبادرت کند ورا بعقوبة وتعذیب وتکلیف افعال صعب
وتقلید اعمال شاق واقدام بر نذوری وعهودی که قیام بدان مشکل بود بانقدیم
ایفاء مراسم آن تادیب باید کرد واین صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ
کردن اطراف بود در طب واخر الدواء الکی این است معالجات کلی در ازاله امراض

نفسانی واستعمال آن در هر مرضی وبر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
وبر فضایل ورذایل وقوف یافته متعذر نبود وما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی
چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازاله دیگر
امراض ومعالجات آسان شود امراض قوة نظری را هرچند مراتب بسیارست چه بحسب
بساطة وچه بحسب ترکیب ولیکن تباه ترین آن سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط
سیم جهل مرکب ونوع اول از قبیل افراط بود ونوع دوم از جنس تفریط ونوع سیم از جنس
رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد چون مسایل مشکله وعجز نفس
از تحقیق حق وابطال باطل وطریق ازالة این رذیله که مهلکترین رذایل باشد آنست
که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی کجمع ورفع ونفی واثبات در یک حال
محال باشد ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد
یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی وتصحیح مقدمات وتفحص
از صورة قیاس باستقصاء بلیغ واحتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع
خطا ومنشأ غلط وقوف یابد وغرض کلی از علم منطق وخاصه کتاب قیاسات
سوفسطایی که بمعرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
وحقیقة جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد وباعتقاد آنکه علمی اکتساب
کرده است ملوث نبود واین جهل در اول مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل
حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد وفطرة
نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن بدین جهل وحرکت ناکردن
در طریق تعلیم مذموم باشد واکر بدان راضی وقانع شود بر تباه ترین رذیلتی
موسوم کردد وتنبیه علاج آن بود که در حال مردم ودیکر حیوانات تأمل
کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیکر جانوران بنطق وتمیزست وجاهل که مردم

این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیکر بود نه از اعداد این نوع ومصداق این سخن آنکه
چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی
نطق بکلی باز کذارد وبحیوانات دیکر که از سخن کفتن عاجز باشند تشبه نماید وچون
درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت
یعنی اهل علم می تواند کفت بیانات دیکر جانوران مناسب تر از آنست
که بنطق انسان چه اکر بنطق انسان تعلقی داشتی در محاوره جماعت که انسانیت
ایشان یعنی تمیز بیشترست استعمال توانستی کرد وباید که در این اندیشه از
وقوع اسم انسان برخود بغلط نیفتد چه کیاه کندم را کندم خوانند بر وجه
مجاز ومراد استعداد قبول صورة کندم باشد وهم چنین تمثال مرده را مردم
کویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورة بلکه اکر انصاف خود بدهد
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلترست چه هر حیوانی بر آن قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت وحفظ نسل بدان محتاج بود قادرست وبرکمالی
که غایة وجود او آنست متوفر وجاهل بخلاف این پس هم چنانکه در اعتبار خواص
نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیکر حیوانات بیشتر بیند
در اعتبار خواص حیوانات وخود را بجمادات مناسب تر یابد وباضافه با اصناف
جمادات در غایة شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد وعلم جرا الی اسفل السافلین
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه وخساسة جوهر خود که کفته طبع خویش
که اخس کائنات آنست وقوف یابد اکر در وی اندک وبسیار انتعاشی مانده
بود در طلب فضیلت علم حرکت کند وکل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب
وحقیقة این جهل آن بود که نفس از صورة علم خالی بود وبصورة اعتقادی باطل
وجزم بر آنکه او عالمست وهیچ رذیلة تباه تر ازین نبود وچنانکه اطبا ابدان از

معالجهٔ بعضی امراض وعلل مزمنه عاجز باشد اطبا نفوس از علاج این مرض نیز
عاجز باشد چه با وجود آن صورة کز متنبه نشود وتا متنبه نشود طلب نکند
واین از آن علم بود که مثمر جهل از آن علم به بود صد بار ده وتا فع ترین تدبیری که در این
باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنا علوم ریاضی
چون هندسه وحساب وارتیاض بر براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند
ودر ان انواع خوض نماید از لذت یقین وکمال حقیقه وبر و یقین خبردار شود
وهر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد
ولذت یقین از آن منتفی یابد شک راه دخلی معین شود پس اگر شرایط انصاف
رعایة کند باندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد وبا مرتبهٔ جاهلی آید که جهل
او بسیط بود پس بمراسم تعلیم قیام نماید وچون این امراض تعلق بقوة نظری دارد وحکمة
نظری مشتمل است بر ازالة امراض از این قوة درین صناعة بدین قدر اقتصار کنیم
ودر معالجهٔ امراض دیگر قوی که بدین صناعة مخصوص است مزید شرحی بکار
داریم اما امراض قوة دفع اگر چه نا محصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه
مرض است اول غضب دوم جبن سیم خوف و اول از افراط تولد کند ودوم از
تفریط وسیم بر رداءت قوه مناسبتی دارد وتفصیل علاجات این است علاج غضب
غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوة انتقام بود این حرکت چون بعنف باشد
آتش خشم افروخته شود وخون دل در غلیان آید ودماغ وشریانات از دخانی
مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد وفعل او ضعیف شود وحکما گفته اند
بنیهٔ انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش ومختنق بلهیب ودخان که از آن
غار جز آواز وبانگ ومشغله وغلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود ودرین
حال معالجهٔ این تغیر واطفا این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفا آن

استعمال کنند مزید ماده قوة وسبب زیادتی اشتعال شود اگر بموعظه تمسک کنند
خشم بیشتر شود واگر در تسکین حیله نمایند لهیب ومشعله زیاده کردد
ودر اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد وترکیبی باشد مناسب ترکیب
روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید وهم چنین مناسب ترکیب چوب خشک وچوب
تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایة تعذر بود واین ترتیب باعتبار حال غضب
بود در عنوان مبدأ حرکت اما انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی
نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر که در چوبی حادث شود
بیشها عظیم ودرختان بهم در شاخ چه خشک وچه تر سوخته گردد وتامل
باید کرد در حال میغ وصاعقه که چگونه از احتکاک وبخار رطب ویابس بر
یکدیگر اشتعال بروق وقذف صواعق که بر کوهها سخت وسنگها خاره
گذریابد حادث میشود وهمین اعتبار در حال تهیج غضب ونکایة او اگر چه
بسبب کمتر کلمه بود رعایة باید کرد وانقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی
که باد سخت وشدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود
وبر سنگها سخت زند امید وارترم از انکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان
در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد وهیچ حیله در تسکین شعله
غضبی که زبانه میزند نافع نیاید وچندانکه وعظ وتضرع بیشتر بکار دارند مانند
آتشی بود که هیزم خشک بروافکنند سورت بیشتر نماید واسباب غضب
ده است اول عجب دوم افتخار سیم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایس که از عزت موجب منافسه ومحاسده شود
وشوق بانتقام غایة این اسباب بود بر سبیل اشتراک ولواحق غضب که اعراض

این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامة دوم توقع مجازات عاجل و آجل سیم مقت دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغییر مزاج هفتم تالم بدان هم در حال چه غضب جنونی یکساعة بود و مرتضی علی سلام الله علیه گوید الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارة دل اداکند و از آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالة مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی از این مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجة اسباب غضب این است اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود اما افتخار مباهات بود بچیزهائی خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و به بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صادق تر بین این نوع آنگاه بود که فضیلتی از پدران او که بفضل موسوم بوده باشد پس چون نقد برکنند کان پدر را فضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استقلال مراست نه ترا بنفس خویش چه فضیلتست که بدان مفاخرة توانی کرد از جواب او عاجز آید و مرتضی علی کرم الله وجهه این معنی را بنظم آورده شعر لان فخرت باباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روساء یونان بغلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامها نیکوست

که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینة در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب که بر نشسته چابکی و فراهة در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش استرداد کند بلکه فضیلت هیچکدام از او بتو انتقال نکرد که بایراد حاجت افتد پس تو که باشی و هم چنین گویند که حکیمی نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و علو منال مباهات نمودی در اثناء محاورت خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ بنگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودن گرفتند حکیم گفت تادب چنان بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص بجهل موسوم نیافتم اما مرا و لجاج موجب ازالة الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمة باشند و قوام عالم بالفت و محبتست چنانکه بعد از این شرح داده آید پس مرا و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین انواع و رذایل است اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یهزل و مرتضی علی کرم الله وجهه مزاح بودی بحدی که مردمان او را عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رحمة الله علیه او را گفت در مزاحی که با او کرد هذا اخرک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایة دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بتجاوز حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامل را ظاهر کنند و حقد در دل راسخ کردانند بر کسی که اقتضاء نگاه نتوانند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ

میکوید بکمانی که بدو دارد ومتکبر با دیکران دروغ میکوید واکرچه ازان کمال اخبار
بود وعلاج این نزدیك بود بعلاج عجیب اما استهزا وآن از افعال اهل مجون ومسخرکی
باشد وکسی بران اقدام کند که باحتمال مثل ان مبالات ننماید ومذلت وصغار و
ارتکاب رذایل دیکر که موجب ضحك اصحاب ثروة وترفه بود وسیله معیشت
خویش سازد وکسی که بتجربت وفضل موسوم بود نفس وعرض خویش را کرامی تر ازان
دارد که در معرض یك سفاهت سفیهی آرد واکرچه در مقابل اخذ در خزاین
پادشاهان بود بدو دهند اما غدر را وجوه بسیار است چه استعمال آن هم در مال
وهم در جاه وهم در مودت وهم در حرم اتفاق افتد وبهیچ وجه از وجوه غدر به
نزدیك کسی که اورا اندك مایه انسانیت بود محمود نباشد واز اینجاست که هیچ کس
بدان معترف نشود واین خلق در ترکان بیشتر بود ازانکه در دیکر امم
ووفا که ضد غدر است در روم وحبش ورذالة الاغدر زیاده ازانست که محتاج بسطی
وشرحی بود اما ظلم وان تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه استقام وقهر او وهم از قبح
ظلم وانظلام که کفته امده است معلوم شود وعاقل باید که بر استقلام اقدام ننماید تا داند
که بضرری بزرك عاید خواهد شد وآن بعد از مشاورت عقل وتدبیر رای بود
وحصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود اما طلب نفایس که موجب
مناقشة ومنازعة بود مشتمل بود برخطری عظیم از کسانی که بسمت تکلف موسوم
باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاهی که در خزینه او چیزی نفیس
یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود
افتاده باشد وطبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغییر واحاله وافنا داست
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات وچون پادشاهی بفقد چیزی عزیز
الوجود مبتلا کردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وی ظاهر کردد ودوست

ودشمن

ودشمن را بر عجز واندوه او وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود
تا وقع وخطر او در دلها کم کردد **حکایت** کنند که قبه از بلور در غایت صفا ونقی
که بخروط واستدارت تمام متصف بود واصناف اسلیمی وتماثیل بدقت صناعت و کمال
کیاست از وبر انکیخته ودر تخمیص نقوش وتهذیب تجاویف آن ابکرات در معرض
خطر آورده بنزدیك پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد بدان تعجب وانجذاب
بی اندازه نمود وفرمود تا در خزانه خاص نهادند وهر وقت بمشاهده آن تمتع میکرد
تا بعد از اندك مدتی روزکار ربیعه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع واسف بر ضمیر آن ملك طاری شد که از تدبیر ملك ونظر در مهمات وباردادن
مردم باز ماند وحواشی وارکان دولت در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه
جهد بذل کردند وچون مرجع مساعی ایشان باخیبت وحرمان بود وقوف بر تعذر
وجود موجب تضاعف جزع وحسرت ملك شد تا بیم آن بود که عنان تمالك از قبضه
تصرف او بیرون آید این حال ملوکست واوساط مردمان اکر بضاعتی کریم
یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال
ظفر یابند هر آینه متغلبان ومتمردان بطمع وطلب برخیزند اکر طریق مسامحه
مسلوك دارند بغم وجزع مبتلا شوند واکر ممانعت ومدافعت برخیزند خویشتن را
در ورطه هلاك واستیصال افکنند اما اولی اکر در اقتنا امثال آن رغائب
راغب نباشند از چنین بلیات فارغ وایمن شوند تا ازانکه ازالقاء جا رغیفی چون
لعل ویاقوت بوجوه حیل ومکر ودزدی دست دهد وبوجود آن انتفاع
رسد حاجت فی الحال میسر نکردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورة باشد
وراغب در معرض تجارة وبسیار بود که پادشاهان بزرك را در اوقات انقطاع
مواد خزاین وانفاق انفاق مفرط بر وجنتی جواهر علیم المثل احتیاج افتاده است

انقطاع بر

وچون آن را در معرض مساومة ومستزادت افکنده اند وبدست دلالان وتجار بازداده
کسیرا نیافته اند که بر بها آن یا نزدیک به بهاء آن مستظهر شود واگر کسی نیز بران
قدر بسیار قادر بوده باشد بدان حال از اعتراف بدان مستشعر شده وحاصل جز
وقوف عوام بر عجز وحاجت انکس نبود واصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت
نمایند در حال امن انکساد وفراغ وزیان ایمن نباشند چه طالب وراغب آن ملوک
مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد وبدان حال
ناایمنی وتشویش خود جان ایشان در خطر باشد این است اسباب غضب وعلاج
آن وهر که شرط عدالة رعایة کند وآن خلق را ملکه نفس کرداند علاج غضب
بر او آسان بود چه غضب تهور است وخروج از اعتدال در طرف افراط شاید که آنرا
باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب از
فرط رجولیت بود وآن از تخیل کاذب بر شجاعت بندند وچگونه بفضیلت نسبت
توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود وبر یاران
ومتصلان وعبید وخدم وحرم وصاحب آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط
عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان را اقالت کند ونه بر عجز ایشان رقت آرد و
نه براءت ساخته ایشان قبول کند بلکه بکمتر سببی زبان ودست بر اعراض و
اجسام ایشان مطلق گرداند وچندان که ایشان بگناه ناکرده اعتراف
کنند ودر خضوع وانقیاد کوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم وتسکین سورت شدت
او کنند در ناهمواری نمودن وحرکات نامنتظم کردن وایذاء ایشان مبالغه
زیادت کند واگر در ایتی درجه غضب بالافراط مقارن شود از این مرتبه بگذرد
تا با بهایم زبان بسته وجمادات چون اوانی وامتعه همین معامله پیش گیرد
وقصد ضرب خر وگاو وقتل کبوتر وگربه وکسر آلات وادوات تشفی طلبد وبسیار باشد

که کسانی که بفرط تهور منسوب باشند از این طایفه با ابر وباد وباران چون نه بر وفق هوا
ایشان آید تشطط کند واگر قط قلم خط نه ملایم اراده ایشان آید یا قفل بر حسب
استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند وبخایند وزبان بدشنام وسخن نافرجام ملوث
کرده اند واز قدماء ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهاء او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی ودریا را بو بختن آبها وانباشتن
بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله علیه گوید که یکی از سفهاء روزگار
ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی برنجور شدی او را زکام پیدا شدی بر ماه
خشم گرفتی وشتم وسب وزبان دراز کردی ودر آن باب اشعار هجو
گفتی وهجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک
تر بود وصاحب آن مستحق سخریة باشد نه مستحق نعت رجولیت ومستوجب
مذمت وفضیحت نه شرف نفس وعزت واگر تامل افتد این نوع در زنان
وکودکان وبیماران وپیران بیشتر از آن باشد که در مردان وجوانان واقوی رذیلة
غضب از رذیلة شره ونیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از شهی
ممنوع گردد خشم گیرد بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
وخدمتکاران وغیر ایشان ضجرت نماید وبخیل را اگر مالی ضایع شود
با دوستان ومخالطان همین معامله کند وبر اهل ثقة تهمت برد وثمره این
سیرتها جز فقدان اصدقا وعدم نصحا وندامة مفرط وملامت موجع
نباشد وصاحبش از لذات وغبطه وبهجت ومبرت محروم ومادام تا همیشه
عیش او منغص وعمر او مکدر بود وبسمت شقاوة موصوف شود
وصاحب شجاعت ورجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند وبعلم از اسباب
آن اعراض نماید ودر هر حالی که مداخله نماید از عفو واغضا با مواخذت

وانتقام سیرت عقل نگاه دارد وشرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمارد
واز اسکندر حکایة کنند که سفیهی بر تعرض عرض او وبذکر عیب ونقص
اقدام نمود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبة او مثال دهد ازین فعل باز
ایستد وموجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است
چه اگر بر عقب عقوبة که یابد خیره کی زیاده کند وباعتراض وافترا وانشاء
معایب من مشغول شود او را ماده دراززبانی داده باشم ومردمان ابرو چه
عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر و خروج کرده بود وفتنه
وفساد بسیار برانگیخته اسیر کرده پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارة فرمود
یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت
پس من چون تو نیستم او را نمی کشم این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین
امراض نفس است وتمهید علاجات اسباب غضب وچون حسم مواد این مرض
کرده باشد دفع اعراض ولواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم واستعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی
وفکری کافی پدید آید والله اعلم **علاج بددلی** چون علم بضد مستلزم
علم است بضد دیگر وما گفتیم که غضب ضد بددلی است چه غضب
حرکت نفس بود بجهت شهوة انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که
حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوة انتقام ولواحق واعراض این مرض
چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اخسا وغیر ایشان
از اهل واولاد واصحاب معاملات چهارم قلة ثبات در کارها پنجم کسل و
محبة راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم
هفتم رضا بفضایح یعنی که در نفس واهل ومال افتد هشتم استماع قبایح وفواحش

از شتم وقذف نهم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن
در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم
وآن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان وتحریک او کند بر دواعی غضبی
چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص وضعیف باشد بتحریک
متواتر مانند آتش قوة گیرد متوقد وملتهب شود واز بعضی حکما روایة
کرده اند که در مخاوف وحروب شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افکندندی
وبوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند واز
رذیلة وکسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوة غضب که شجاعت فضیلت
آن قوت است بتقدیم رسانند ومرا وخصومت با کسی که از غوایل او ایمن باشد درین
باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند وچون احساس کند از خویش
که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد **علاج
خوف** خوف از توقع مکروهی چه انتظاری محذوری تولد کند که نفس بر دفع
آن قادر نبود وتوقع وانتظار بنسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان
مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل
غیر او وخوف از هیچکدام از این اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید که
عاقل بچیزی از این اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون
داند که دفع آن از حد قدرة ووسع بشریت خارج است داند که در استعجال آن جز
تعجیل بلا وجذب محنت فایده نبود وآن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن مخوف
خواهد یافت اگر بخوف وفزع واضطراب وجزع منغص کرداند از تدبیر
مصالح دنیاوی وتحصیل سعادة ابدی محروم ماند وخسران دنیا با نکال آخرة

جمع کند و بدبخت دو جهان شود وچون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد
ودل بر بودنی بنهاده هم در عاجل سلامة یافته باشد وهم در آجل تدبیر تواند کرد
وانچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف منسوبست باید
که با خود اندیشه کند که حقیقة ممکن آنست که هم وجودش جایز بود وهم عدم پس
دو جزع کردن بر وقوع این محذور واستشعار خوف جز تعجیل الم فایده نبود وهمان
لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل وامل قوی وترک فکر در آنچه ضروری
الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی ودنیاوی قیام تواند نمود واگر سبب آن
فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار وجنایت بر نفس خود احتراز کند وبر کاری
که آنرا غایلهٔ بد وعاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود
که بطبیعة ممکن جاهل باشد وانکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن
است وچون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن وهرچه ممکن بود [illegible]
نامستبدع همانا بان اقدام ننماید پس سبب خوف دو قسم بود اول آنست که بر
ممکن بوجوب حکم کنند ودر قسم دوم انکه بر ممکن بامتناع حکم کنند
واگر شرط هریک بجای خویش اعتبار نمایند از این دو نوع خوف سلامة یابند



علاج خوف مرگ وچون خوف مرگ عامترین وسخت ترین خوفهاست در آن
باشباع سخن احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسیرا بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس او کجاست یا گمان برد که با نحلال اجزاء بدن وبطلان
ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید یا گمان کند عالم موجود بماند واو از آن
بیخبر ویا گمان برد که مرگرا المی عظیم بود واز آن ترسد یا اعراضی که مودی بود بدان
صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود ونداند که حال او بعد الوفات
چگونه خواهد بود ویا بر اموال واولاد که از وی باز ماند متاسف بود واکثر

این

این ظنون باطل وبی حقیقة باشد ومنشأ آن جهل محض بیانش آنست که کسی که
حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارة از استعمال ناکردن نفس بود آلات
بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال نکند وچنانکه
در کتب حکمة مبین است ودر اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کنند
که نفس جوهری باقیست که با نحلال بدن فانی ومنعدم نگردد اما اگر خوف او از
مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ وحذر از این جهالت که علما وحکما را بر تعب طلب باعث شده است وترک
لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبی خوابی ورنج اختیار کرده اند
تا از رنج این جهل ومحنهٔ این خوف سلامت یافته اند وچون راحت حقیقی آنست که از
رنج بدن رهایی یابند ورنج حقیقی جهالت پس راحت حقیقی علم بود واهل علم را روح
وراحتی از علم حاصل آید که دنیا وما فیها در چشم ایشان حقیر وبیقدر نماید وچون
بقای ابدی ودوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند وزحمت
زوال وانتقال وآفت فنا وقلة بقا وکثرة هموم وانواع عنا مقارن امور
دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نموده اند واز فضول
عیش دل ببریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود
ومرگ بحقیقة این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند
که مرگ دو نوع بود اول ارادی ودوم طبیعی وهمچنین حیوة وموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند وترک تعرض آن وبموت طبیعی مفارقت نفس از بدن وبحیوة
ارادی حیوة قلبی دنیاوی مشروط باکل وشرب وبحیوة طبیعی بقا جاودانی در غبطت
وسرور وافلاطون حکیم گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة وحکما ومتصوفه
گفته اند موتوا قبل ان تموتوا واز آنکه هرکه از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات

و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت که جزوی
از حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از انکه کسی گمان برد که فناء او بسبب
اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش و بکمال مستانس باشد
و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسیری طبیعت
بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص تقا و نه خلاص فراغ و کدورة بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم
و جوار خداوند خویش و مخالطه ارواح پاکان رسد و از اضداد و آفات نجات یافته
و از اینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالات جسمانی
و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کسی در غایت
بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد اما آنکه
از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که با او آن دارد علاج آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود او را
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که مرگ حالتی بود
که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود
مفارقت کرده باشد اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد چه بعد از
مرگ عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود
و بذنوب و سیئات که بران استحقاق عذاب بود معترف و چون چنین بود خوف
او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و بنابیان
کردیم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهاء تباه بود نفس را و اشارت کردیم بقطع آثار
آن پس انچه درین نوع مخوفست آنرا اثری نیست و انچه او را اثری است از ان غافل
و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او

چکونه

چکونه خواهد شد و هر که بحال بعد از موت اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است
و چون میگوید نمیدانم که ان حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم بعلم است
و چون واقف شود خوف از و زایل شود اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال
و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال المی مکروه است
بر انچه خوف را دران فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم
این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست که هر کاینی فاسد
بود پس هر که نخواهد که فاسد باشد نخواسته بود که کاین بود و هر که کون خواهد
فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست
و کون خواستن او کون نخواستن اوست و این محالست و عاقل با محالات التفات
نیفتد اگر اسلاف و آباء ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی
چه اگر بقا ممکن بودی بقاء متقدمان نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند
با وجود تناسل و توالد باقی بودندی بر زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی
رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر
کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد
چون مرتضی علی علیه الصلوة و السلام با هر که از ذریة و نسل او در عهد
او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال که تا زمان استاد ابو علی بوده
همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده هزار بار هزار زیاده بودندی و
بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع
استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود
و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر افتاده باشند با جمعهم
با این جمع در شمار آورند بنگر که عدد ایشان چند هزار هزار باشد و بهر شخصی

که در عهد مبارک او بوده است در مدة چهارصد سال همین مقدار آن مضاف
باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود
و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بجد غایت رسد و اگر این چهارصد سال
مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال مضاعف بیوت شطرنج از حد ضبط
و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که بر نزدیک اهل علم مساحت
آن ممسوح و مقدر است چون برین جماعت قسمت آید نصیب هر یک آن قدر
نرسد که قدم بر و نهند و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته
و راست ایستاده و بهم باز و سینه خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند
تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاط کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت
عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع
شود فکیف اگر بامتداد روزگار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت
بر سر یکدیگر می نشستندی و ازینجا معلوم میشود که تمنی حیوة باقی در دنیا
و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود
از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاسة خواطر و
ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل
شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزیدی را بران مزیدی صورت نه بندد و وجود
آدمی برین وضع و هیئات و جودیست که ورای آن هیچ غایة متصور نشود
پس ظاهر شد که مرگ مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفست
که از جهل لازم شده است اما اگر کسی که بضرورة مرگ متنبه بود و آرزوی
بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بانچه ممکن بود مقصود
دارد و او را تنبیه باید کرد بدانکه هر که درازی عمر رغبت کند در پیری رغبت کرده

بلغ

باشد و کما هو اله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی
و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلة حرکت و فقدان نشاط و اختلال
آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهار کانه
که بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از ین احوالست و بعلاوه مرگ احبا
و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع
شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی
عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال
این مکاره میداشته و چون بیقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع
فراهم آورده اند و روزی چند معد و در حبالة تصرف او آورده تا بتوسط
آن کمال خویش حاصل کند و از تشویش مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت
که منزل ابرار و دار القرار اخیار آنست پیوندد و از مرگ و اضمحلال و فنا ایمن شود
همانا ازین حالت زیاده استشعار بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق
افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات
دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود
و هو المستعان اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه
ترین افراط شهوة و محبت بطالة و حزن و حسد است و از این یک از حیز افراط
و دو از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجه آن این است
علاج افراط شهوة پیش ازین در ابواب گذشته شرح شده و حرصی که متوجه
بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته و دنائت
همت و خساسة طبیعت و دیگر رذایل که بطبیعت لازم این حالت آید مانند تهاون

غیر

نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت که از بیان و تقریر مستغنی باشد
و بر نزدیک خاص و عام ظاهر و انواع امراض و الام که از اسراف و مجاوزة حد حادث
شود در کتب طب مبین و مقرر است و مداواة آن مدون و محرر اما شهوة نکاح
و حرص بران از معظم اسباب نقصان و دناءت نفس و ابتهال که بدن و اتلاف آله
و اضرار عقل و اراقة آب روی باشد و فرط قوة شهوت را بعامل خراجی ظالم
تشبیه کرده است و گویند هم چنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست
مطلق باشد و از سیاسة پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه
اموال رعیت بستاند و همه را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوة شهوة
نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوة تمیز و کسر قوة غضب و حصول فضیلت
عفة تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود
صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضی
عدالت و مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرة
عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر
مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت
اطعمه بیکدیگر رسد حاجت بیشتر است تا هم چنان قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ
ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب لقمه سورة جوع او بنشاند همه بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با خدمات دیگر زنان
بعزیمت زنان مشغول شود و اگر هوای نفس بر باطن او شمایل زنی که در زیر چادر بر وی بلکه
مزین گردانند یا از مباشرة و معاشرة او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند
و بباطل خدیعة این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار ردیء باشد
که از زیر معجر نیکوترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و اگر در اکثر احوال

زنان میکند کرد را بتمتع از مشابهت صحیح

بخته

آنچه در حبالة تصرف او بود بتسکین شهوة وفا بیشتر از آن کند بر آنچه در طلب او
سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعة حرص کند از هر هیأتی که در حجاب استتار
بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند
که روزگار او در طلب آن منقص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران
که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور و تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بجدی که اگر در همه عالم
فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که انوار اللذیذیت
که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و در تحصیل ذواقی از تمایل به
جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممتنع شود
و این غایة حماقت و نهایة ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا الحماقة منع
و بقدر مباح قناعت کند از بن تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلة است
عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط شهوات عشق بود و آن صرف همگی همت باشد
بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوة و عوارض این مرض در غایت رداءت
بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن
بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال علوم دقیق و صناعت
لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالسة تلامذة فاضل و جلساء صاحب
طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و با احتراز
از حکایات و حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوة شهوة چه بمجامعت
و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجه نافع نیاید سفر دور و تحمل مشاق
و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی
ضعیف رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالة این مرض

علاج بطالة اما محبت بطالة مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال
رعایت مصلحت معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر
رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع توان بود و تغافل از اکتساب سعادة
معادی که مودی بود بابطال غایة ایجاد که مشتمل علی فاضت جود واجب الوجود
عز اسمه است و این مخاصمة و منازعة صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون
بطالة و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطناب زاید
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوة بدنی و حسرت
بر فقدان و فوات آن و این حالة کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات
لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت
تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و
شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء
آن محالست و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفقدان متوقع اندوهگین
نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی در طلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر
ملابس چیزی شود بقدر حاجات و سد ضرورات قناعت کند و ترک ادخار
و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن
متاسف نشود و بزوال و انتقال آن متالم نگردد و چون چنین بود ایمن باشد
بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسد و حسرت و ثمره یقینی
بیابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ حال

از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد و فساد
بی کون نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر شود شعر و من سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادة جمیل آن بود که بموجود خوشنود بود و از
مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد
در آنکه ملازمت این عادة و انتفاع بدین خلق بهمت یسیر موسوم باشد یا بصفت
تعذر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای
هر یک بر نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطة نمودن بصناعة و حرفتی که بدان
مخصوص بود مانند تجار بتجارة و نجار بنجارة و شاطر بشطارة و مخنث بتخنیث
و قواد بقیادة بحدی که هر یک مغبون بحقیقة فقدان صناعة را شاید و مغبون
علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذات مربوط
دانند و حرمان کلی بفقدان معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادة و مداومت
مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقة خویش همین طریق
سپرد و از اقتنا و جلال مناهج و اقتنا منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدولی
نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتارند اولی
باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط
و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتیست که مردم آن را بسوء اختیار خویش بخود جذب میکند
که از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوب و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت
در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان

حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب
و کاسب آن هر آینه با حال طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده اند و احزان و هموم متجاوز
از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء کمتر مدتی با سر ضحک و سرور و فرح
و غبطت باز آمدند و بکلی آن را فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزی چند با اصناف غم و اندیشه تلخ عیش بوده اند پس وحشت
ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است اصبر صبر
الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است از این معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر
کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را
که جاری مجری دیگر اصناف رداء ثابت تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید و از آن
شفا یابد پس بهیچ چه مرضی ضعفی بر نزدیک آن مرضی نشود و بر دارد تا کسی را ضمن نشود
و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقا و منافع و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی
باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند
و هر یک لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت با و میرسد طمع ملکیت
در آن کند و پندارد که او را از میان بتملیک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب
کند همچنین اصناف مقتنیات و دایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است
و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه خواهد و بدست هر که خواهد و سلامت
و منقصت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و آن طمع از آن منقطع
دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند چون از و باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب
عار و ملامت و کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود

که عاریت بخوش دلی با معیر دهد و در اجابت مسارعت نماید خاصه آنجا که معیر افضل آنچه
داده بود بگذارد و اخس را نخواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایل که دست
متعرضان بدان نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی
که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته و اخس و ارذل که از ما باز طلبند
هم غرض رعایت جانب ما و محافظت علاقه در میان ابنا جنس است و اگر بسبب
فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء
ضار مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند از این مقتنیات کمتر گیرد که قلیل المونة من
قلیل المونة تا با حزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب
پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب
مروة از استعارة اصناف تحمل ننگ دانند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط
و قلة حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوه کین
کردم علاج حسد و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از
ابنای جنس ممتاز شود پس همت او بر زوال آن از دیگران و جذب بخود مقصور
باشد و سبب این رذیلة از ترکب جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیاوی که
بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر
امکان کنند امتناع او بدان صورة نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره
بر حسد باعث شود و چون مقصود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم لا طایل حاصل
نیاید و علاج این دو رذیله علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع
ذکر او کرده آمد و الا محل حسد بر امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید حسد
قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست
دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر باشد و شریر تر از این کسی بود

که خواهد که شر بغیر و دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد
با نکس و اگر ازین معامله با دوستان کند تباه ترین و زشت ترین چیزها بود پس حسود
شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین باشد چه بخیر مردمان غمناک بود و خیر
خلق منافی مطلوب او بود و هر که خیر از اهل عالم منقطع نشود پس غم و اندوه
او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرض و قلت مجال و ضیق که لازم
ماده است موجب حسد یعنی راغب دنیا را بالعرض تعلق ارادة بزوال مرغوب
او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما
دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان
پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر
شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه
منزه است چه اتفاق و خرج ازان و مشارکت دادن ابنا جنس در نفع ازان مقتضی
زیادة لذت و کمال تمتع بود پس حسد اهل آن از طبیعة شر مطلق خیزد و بدان که فرق
باشد میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری
احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال
بود ازو و غبطه بر دو نوع بود **اول** محمود و **دوم** مذموم **اما** غبطه محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و **اما** غبطه مذموم آن بود که آن شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد
و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آن را ضبط کند ضبطی تمام برو آسان بود
علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و لواحقی که حادث شود مثلا در کذب
چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار

فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بدان واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی
الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آب روی و افتاد تهمات
و اقدام بر ضمیمه و غمز و بهتان و اغرا ظلمه بود در صلف چون اندیشه کند داند که
سبب غضب سلطان آن بود و تخیل بد خویی و کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایة حقوق و غلظ طبع و لوم وجود باشد
و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب
آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبة علو رتبة بمال یا شرارت نفس در طلب علم
خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم
در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن
اسباب و لواحق از ازالت بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله
الموفق تمة المقالة الاولی **مقالة دوم** در تدبیر منزل و آن شش فصل است **فصل**
اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی
بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذا نوع انسانی بی تدبیر صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن و مهیا
نمودن و تمهید این اسباب بمعاونة معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن
و روزگار دراز در صرف کردن صورت نبندد نه چون غذاء دیگر حیوانات
که حسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور
بود بر وقت تقاضاء طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون بر تعاقب آن قدر غذا که وظیفه
هر روز بود بیک روز ساختن محالست و موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت

بود پس ازین جهت با ذخار اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابناء جنس که در حاجت
مشارکند احتیاج المحافظه بر چیزی نگاهبانی کردن آن افتاد ومحافظه بمکانی که
غذا وقوت دران مکان تباه نشود ودر وقت خواب وبیداری ودر روز وشب دست
ظالمان وغاصبان ازان کوتاه دارد صورة نه بندد پس ساختن منزل حاجت آمد و
چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ
آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت او
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد وبحفظ ذخایر اقوات واغذیه مشغول گردد
محتاج شد واین احتیاج بحسب تبقیه شخص است اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی
که توالد وتناسل بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمة الهی چنان اقتضا
کرد که هر مردی را جفتی بود تا هم بمحافظه منزل ومنافیه قیام نماید وهم کار تناسل
بتوسل او تمام شود وهم در تقلید یک شخص دو مهم را شرط خفت مونت مرعی بود
وچون توالد حاصل آید وفرزند بتربیت وحضانه پدر ومادر ببقاء نیابد وبنشو
ونما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت وچون جماعت انبوه شوند یعنی مرد وزن
وفرزندان وترتیب اقوات این جماعت وازالة علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند
بود پس باعوان وخدام احتیاج ظاهر شد وبدین جماعت که ارکان منازل اند نظام
حال معاش صورة بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند اول پدر
ودوم مادر وسوم فرزند وچهارم خادم وپنجم قوت وچون نظام هر کثرتی بنوعی
از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز حاجت بتدبیر
صناعتی که موجب آن تالیف باشد ضرورة افتاد واز جماعت مذکور صاحب منزل
با هتمام آن مهم اولی بود واز این روی ریاسة قوم برو مقرر شد وسیاسة تیمار داشتن
جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود تقدیم

رساند چنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند وبعلف زار وابشخور
موافق برد واز مضرت سباع وآفات سماوی وارضی نگاه دارد ومساکن تابستانی
وزمستانی وشبروزی وشبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب
گرداند تا هم امور معیشت او وهم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز
برعایة مصالح اقوات وارزاق بتدبیر امور معاش وسیاست احوال جماعت بترتیب
وترهیب ووعد ووعید وزجر وتکلیف ورفق ومناقشه ولطف وعنف
ورغبت دادن قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و
همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند وبباید دانست
که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت وگل وسنگ وچوب کنند
بل از تالیفی مخصوص است که میان شوهر وزن ووالد ومولود وخادم ومخدوم
ومتمول ومال افتد مسکن ایشان چه از چوب وسنگ وچه از خیمه وخرگاه
وچه از سایه درخت وغار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمة منزلی خوانند
نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضای مصلحت عموم بود در مشارکت
معاش وتوسل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد وچون عموم اشخاص نوع
چه ملک وچه رعیت وچه فاضل وچه مفضول بدین نوع تالیف وتدبیر محتاج اند
وهر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود وایشان رعیت او
مکلف منفعت این علم عام وناگزیر باشد وفواید آن هم در دین وهم در دنیا شامل و
ازینجا فرموده صاحب شریعة علیه السلام کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته
وحکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغة
یونانی بلغة عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجود است ومتاخران باراء صایب واذهان صافی در تهذیب وترتیب

این صناعة واستنباط قوانین واصول آن برحسب مقتضای عقول غایة جهد
ازخویشتن اندیشه مبذول داشته وآنرا مدون ومجلد کرداینند وخواجه رئیس
ابوعلی الحسین بن عبدالله ابن سینا را رساله ایست درین باب که بکمال بلاغة
شرایط ایجاز رعایة کرده خلاصه ازان رساله باین مقاله نقل کرده آمد
وانرا بر دیگر مواعظ وآداب که از متقدمان ومتاخران منقول بود موشح کرده
شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق باید دانست
که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند
از جهت اعتدال که بحسب ترکب اعضا بمجموع ترکیب را حاصل آید وآن اعتدال
مقتضی صحت بدن ومصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود
بود آنرا محافظت کند واگر مفقود بود استعاده نماید وچون در عضوی از
اعضا خلل حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد وخاصه
مصلحت عضوی که مجاور او بود بقصد اول وبعد از ان مصلحت آن عضو بقصد
ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر
کند از اصلاح آن عضو وقطع وقلع آنرا مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند همچنین لشق مدبر منزل را رعایة صلاح عموم اهل منزل واجب بود
ونظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور دارد ومحافظت آن
اعتدال را استرداد اش بر وجه صواب مقدر ودر تقویم حال یک یک شخص معالجه
که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد بنسبت با مجموع جثه بنیه بعضی رئیس وبعضی
مرؤس وبعضی خسیس وبعضی شریف وهرچند هر عضوی را اعتدالی وفعلی
خاص بود لیکن فعلی که از همه اعضا بمشارکت ومعاونة حاصل شود غایة همه

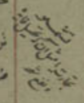
افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات
او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت تمام شدن نظامی که در منزل مطلوب
بود حاصل آید ومدبر منزل که بمنزله طبیب بود او وجهی وبمنزله یک عضوی که
شریفترین بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعة وخاصیت وفعل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود وبر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف عالم آنرا
بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند واگر مرضی حادث شود آنرا زایل کند
واگر چه اعتبار حال نفس از وضع صناعت خارجست چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان اولی بود که بنیادها آن استوار باشد و
سقفها بارتفاع مایل ودرها گشاده چنانکه اختلاف متکلفی احتیاج نیفتد
واشانه ومساکن مردان از مساکن زنان مفروز ومقامگاه هر فصلی
وموسمی بحسب آن وقت معد وموضع ذخایر واموال بحصانة موصوف و
احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق وغرق ونقب دزدان وتعرض
هوام بتقدیم رسانند ودر مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی
ساحة فراخ ودکانها افراشته رعایت باید داشت وبا وجود کثرة مرافق ومجال
شرایط تناسب اوضاع محفوظ واز همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورة اهل شر
وفساد وکسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود واز آفات وحشت وانفراد
ایمن ماند وافلاطون حکیم منزل در کوئی ز رگرفته بود از حکمة آن استعلام
کردند فرمود که تا اگر خواب در چشم من غلبه شود واز تفکر ومطالعه
منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند فصل دوم در سیاسة اموال واقوات
چون نوع مردم با ذخار اقوات وارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد
کردیم وبقاء بعضی اقوات در زمان بیشتر ناممکن پس بجمع مال الابد واقتناء محتاج

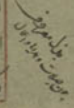
نقب سوراخ کردن دیوار هوام جانوران خاکی مثل مار وموش وکژدم

از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از افساد
دور بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقالت
گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت و فرا گرفتن و دادن و مقوم کلی
و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و معادلة المعادلة که از جنس
او با بسیاری از دیگر چیزها مونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر مکفی بسند
شد بدان وجه که چون نقل اندک او قیمت اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت
حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج کمال ترکیب او
که مستدعی بقا و ثبات بود و قوام فواید مکتسب صورت بست چه انتقاله و فنا
او مقتضی احباط مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده
باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او و ممکنان از احاطت معلوم
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی
و عنایت یزدانی از حد قوة بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند
دیگر امور صناعی بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم
این مقدمه گوییم نظر در حال مال سه وجه توان کرد اول باعتبار دخل دوم
باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود
یا نبود اول آن مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و عطایا و
تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط است و مایه در معرض اسباب زوال در وثوق
و استقرار از صناعت و حرفت قاصر بود و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید
کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دناءت اما جور مثلا
آنچه از اختلاط تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقت بدست آرند اما عار
مانند آنچه از صناعات و شغلی خسیس بدست آید و صناعات سه نوع بود

اول شریف و دوم خسیس و سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتی چند بود
که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و آن را صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند
صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صنعت وزرا بود دوم آنچه
تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صنعت ادبا و فضلا بود سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند
سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صنعت فروسیت است
اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود
مانند احتکار و سحر و این صنعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از
فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صنعت سفها بود سیم
آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صنعت
فرومایگان بود و بحکم آنکه چون احکام طبع را بر نزدیک عقل قبول نبود
صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام
نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند اما صناعات متوسط از دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری
و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری چه آلات در این عملها ترکیب
چوب و آهن هرد و میشود و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدیم
نماید و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت نکند و بدنائت همت راضی نشود و باید
دانست که مرد را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب روزی
صناعتی بود که بعد از اشتمال عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب

فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مالی که بمغالبه و مکابره و اکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب روی و بی مروتی و تلبیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا اطایب تر و مهنا تر و میمون و با برکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلال بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلال بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروة محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر ایشار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سیم آنکه مرتکب رذیله مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایة کنند حفظ به سه شرط صورة بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل باشد و از آن زیاده نیز نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود مال صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و متواتر سود بود اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجهی اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورة و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند یا زیاده از حد در وجه واجب





سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تکلف و اظهار ثروة در مقام مرا و مفاخرة انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب رضاء ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوة و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات بود سیم آنچه از روی ضرورة انفاق کنند یا در طلب ملایم یا دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و ملابس و غیر آن اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایة باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تاسف تمام بر ضمیر و بر ظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضاء معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری سیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته بیارزد دهد و سایل را هرچند تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه آن قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی بهین که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند با افشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیک تر و بکرم مناسب تر سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلة که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیوم یک شرط رعایة باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنچه بتقتیر و در آن قدر که موجب محافظة

عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط
من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعة بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که
انصاف و عدل در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بناء
اتفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامة عرض نزدیکتر از آنکه بناء آن بر قاعده
سیرت خواص و میل عوام بر تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر است قوانین کلی که
در باب تمول بدان احتیاج افتد اینست اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم

فصل سیم در سیاست اهل و تدبیر آن باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب
نسل نه داعیه شهوه یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم
او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل
و دیانت و عفة و فطنة و حیا و رقة دل و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس
در خدمت او و ایثار رضاء او و وقار و هیبت بر نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم
نبود و بترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله
و مدارا و خوشخویی سبب موانسة و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد
و زن آزاد از نسل بهتر چه استمالة آن بر تالف بیگانگان و صلة ارحام و استظهار
باقربا و استمالة اعدا و معاونت و مظاهرة در اسباب معاش و احتراز از زنان در
مشارکة و نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و متابعة
شوهر در خلق و عادة و انقیاد و مطاوعة او نزدیکتر بود و اگر با وجود
این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروة متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و
بر آن مزیدی صورت نبندد و اما اگر از بعضی ازین خصال مفقود بود باید
که عقل و عفة و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروة برین سه
خصلت مستدعی تعب و عطلة و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن

نیکوکاری

یعنی عقل و عفة و حیا

باعث

باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفة کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله
را راغب و طالب بسیار است و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضایح اقدام نکنند و غایة خطبه ایشان با بی‌حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوة دوجهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروة
و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال تناسب
اقتصار کند و در آن باب بغیر دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید
که در مال زن رغبت نکند چه مال زن مستدعی استیلا و تسلط و استخدام
و تفوق ایشان شود و چون شوهر در مال زن تصرفی کند زن او را بمنزله خدمتکاری
و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انتکاس بطلق لازم آید تا بفساد امور
منزل و تعیش باز گردد و چون عقد مواصلة میان زن و شوهر حاصل آید
سبیل شوهر در سیاسة زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامة سیوم شغل خاطر اما
هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی
او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاسة اهل بود چه اگر اختلالی
بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خود طریق گشاده شود و بدان
اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعة خود آورد و وسیله مرادات خود سازد و بتسخیر
و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور و مطیع مطاع و مدبر مدبر
و غایة این خصال حصول عیب و عار و مذمت و دمار مرد باشد و چندان فضایح
و شنایع حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت نبندد اما کرامة آن بود که زن را
مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقة بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعة شوهر تلقی کند و نظام مطلوب حاصل
شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیاتی

تلقی قبول کردن

جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان
سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیم آنکه در اوایل
اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در بطا و علاء خود در طمع نیفکند
چهارم آنکه دست او را در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم
در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و دقایق
تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی
از او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال
و نسب از او شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام بود باعث گرداند و جز ملوک را که
غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان
بمثابهٔ بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی
بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن
نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود اما شغل خاطر آن بود
که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر
نکند و فراغت او از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن
از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی
که مقتضی خلل منزل بود مقصور دارد و بتبرج و زینت بکار داشتن از جهت خروج
و رفتن بنظاره و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل
مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان بیگانه را

چنین

بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر فضایح دلیری یابد و هم راغبان را
بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز
کند در باب سلوک و ضبط زن از سه چیز اول از فرط محبت با زن که با وجود
آن استیلاء زن و ایثار هواء او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا
شود از وی پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را
نگاه دارد علاج چنانی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن
مقام قرار نمود چه این آفت اقتضاء فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی
با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود واقف نگرداند و مقدار مال
و مایه از وی پوشیده دارد چه رایهاء ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردم و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن زنان باز نهند
چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم بود و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی باشد
که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که
زنان را از آموختن قصهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف
مزاج ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه
اندک بود سبب وقاحت بسیار و هیجان شهوه گردد و در زنان هیچ خصلت
بدتر ازین نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود را
در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله
در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان

تشبه او بدوا

وزن ناشایسته تشبه نماید بجباران و دزدان و دشمنان اما تشبه شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود را در طریق
حصول رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد اما تشبه او بدوستان
چنان بود که بر آنچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه از و باز دارد و بیند
معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید اما تشبه
او بکنیزکان چنان بود که مانند زیردستان تذلل نماید و خدمت بشرط کند
و بر بدخوئی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را
شکر گزارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند اما زن تشبه نماید
بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و امور بد بشوهر
نسبت دهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و رضای
شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان
چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود
احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب و باز گوید اما تشبه او بدزدان
چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سوال کند و احسان او را قبیح
شمرد و در آنچه کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه
مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر بود و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیله در آن بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض
بهتر از حفظ مال بود و اگر چه مال بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و
باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم انکه نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفساد دیگر ادا نکند بجای آرد سیم لطایف حیل مانند تعریض عجایز بر تنفیر او

دو

و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نانمودن بظاهر بود و از مفارقت ابا کردن
تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت
و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود چهارم و آن بعد از عجز بود
از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی
از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکماء عرب گفته اند که از پنج زن حذر واجب بود اول الحنانه
دوم المنانه سیم الانانه چهارم کیة القفا پنجم خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر
بر ایشان مهربانی می نماید اما منانه زنی بود متمول که بمال خود منت
بر شوهر نهد اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته
با شوهری بزرگتر دیده باشد و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت و انین بود
اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود
مردمان بنکر او داغی بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود
جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه در مزابل و کسی که
بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن
از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد
دیگری از جهت زن فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و چون فرزند
در وجود آید ابتدا بتسمیه باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
برو نهند همه عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق
و معلول نباشد چه عادت بد و بیشتر علتها باشیر تعدی کند از دایه بفرزند

وانین بود

و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیش از
آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه بیشتر میل کند بسبب نقصانی
و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر
قوت که حدوث او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی
از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر وی غالب بود
و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او
از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادیب بود و چون چنین بود عنایت
بباب سعی تادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک رخصت
نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطه اضداد که مجالست و معاشرت ایشان
مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران
خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین
در آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را بر نزد او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از او جمیلی صادر شود او را بمدحت گویند و اگر
قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین
دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل
او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود
و اهل شرف و نباهت را بجامه التفاتی نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود
و تذکر و تکرار مستوار گردد عادت گیرد و کسی که ضد این معنی گوید
خاصه از اتراب و اقران او او را از آن دور دارند و او را از ادب بد زجر کنند که کودک
در ابتداء نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق

نمام

و نموم و لجوج بود و فضولی کند و بکید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن
بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت
کنند پس تعلیم او آغاز نمایند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را
حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در آن آموخته باشد و اول شعر رجز بود و هند
آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مثل
اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت
پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کند التفات ننمایند چه امثال این
اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از او صادر شود مدح گویند و
اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود
بپوشد پوشیده دارند و اگر معاوده کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن
فعل مبالغه نمایند و از معاوده تحذیر کنند و از عادت کردن توبیخ و مکاشفه
احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاوده تحریض دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و از ارتکاب قبایح لذات از روی
تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوتش
کنند آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و او را
تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذا ماده حیوة و صحت است
و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند چنانکه دارو برای لذت نخورند
طعام نیز همچنین و قدر طعام بر نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم
پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در الوان اطعمه او را ترغیب نکنند
بلکه باختصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتها او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار

نخورند

کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن او را عادة دهند و این
ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت زیاده
و مستوفی‌تر دهند کودک را چه اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید
و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلة بلادة او انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالة
بر پذیرد و عادة او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر
بهیچ وقت باو ندهند تا بسن شباب رسد که بر نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور
و سرعة اقدام نماید و بوقاحت و طیش باعث گردد و او را بمجلس شرابخوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس فاضل و ادبا باشند که از مجالسة ایشان او را منفعتی حاصل
آید و از سخنهای زشت شنودن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام
ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر عیب که پوشیده کند
منع کنند که باعث بر پوشیدن آن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع
کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و ضعف اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد
و از جامه‌های نرم و اسباب تنعم منع نمایند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب
بتابستان و پوستین و آتش در زمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
عادة او کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بیاموزند
چنانکه بعد از این یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینة نکنند
و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران به پدران و
مال و ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران
بدو آموزند و از تطاول بر فرودستان و تعصب طمع با اقران منع کنند و از دروغ
گفتن منع کلی نمایند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست و چه دروغ چه سوگند

ازهمه

از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقت کودک را باری حاجت
نبود و بخاموشی امر کنند و الا بگوید الا جواب و در پیش بزرگان با استماع مشغول بود
و از فحش و لعن و لغو اجتناب نمایند و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادة گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که بسن او بزرگتر
بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج‌تر باشند و باید که معلم او عاقل
و دین دار بود و بریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت
و مروة و لطافت مشهور و از اخلاق پادشاهان و ادب مجالسة ایشان و مواکله و
محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ
زادگان که با دب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ضجر نشود و ادب ازیشان
فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلیم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص
شود و چون معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر
فرمایند چه این از فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا آن
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری ننماید و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند
الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل
بجای آورد تا سود کردن بر ابنا جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را
در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است
و بهر وقتی اجازة بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی
و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت
پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالة عادة او کنند تا از ایشان
ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بدین
قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس او کند از شهوات

و لذات فکر و صرف دران امور تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثناء
و ذکر جمیل و قلة اعدا و کثرة اصدقا از کرام و فضلاء روزکار کذرانند
و چون از مرتبه کودکی بکذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض
از اخیار ثروة و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ
صحت تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کنند و با او تقریر دهند که غرض از لذات بدنی خلاص
از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید پس اکر اهل علم بود
تعلیم علوم بتدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری
آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید یاد کرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی
که در وجود و نمای اختیار او او را روزی شده باشد شکر کذاری و ابتهاج نماید
پس اولی آن بود که در طبیعة کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراسة و کیاسة
اعتبار کیرد تا اهلیت و استعداد چه صناعة در و مفطور است و او را باکتساب
آن نوع مشغول کرداند چه هر کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعتی
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تباین و تفاوت که در طبایع مستودع است
نظری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند
بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه
کردانند هر چه زود تر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزکار و
تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی براستیفاء آنچه تعلق بدان فن
دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند آنکه چون بمثل صناعة کتابة خواهد
آموخت و بتجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید

دو

و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعة نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع
ترین و تباه ترین خصال باشد و اکر طبع کودک در اقتناء صناعتی صحیح
نیاید و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بدان تکلیف نکنند چه در فنون
صناعات فسحتی است و بدیکری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوضی
و شروعی بیشتر نقد بیرون باید و ملازمة و ثبات را استعمال کنند و انقلاب
و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیکری انتقال نکنند و در
اثنای مزاولة هر فنی ریاضتی که تحریک حرارة غریزی کند و حفظ صحت و نفی
کسل و بلادة و حدة ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادة او کیرند و
چون صنعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا
چون حلاوة اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایة رساند و در ضبط دقایق آن
فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر
شود چه اکثر اولاد کبرا بثروة مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزکار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که او را متاهل کردانند و دخل و خرج او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده که
فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونة نمودن در ماکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر
نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت روساء دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
برو دشوار بود خاصه که سن در وا اثر کند مکر که بقبح سیرة عارف بود و بر
کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و دران مجتهد و صحبت اخیار مایل

نسختی

اغنیاء

سقراط حکیم را گفتند چرا مجالسهٔ تو با احداث بیشتر است گفت از جهة آنکه
شاخهاء تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهاء خشک گشته
باستقامت نگراید اینست سیاسة پسران و فرزندان و در دختران هم برین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه
و حجاب و وقار و عفة و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت
فرمود و از خواندن و نبشتن منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموخت
و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلة ساخت و چون از کیفیت تربیت
اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن بشرح
و تفصیل آن وعده داده بودیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند
هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن
مستغنی نشمرند که تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابلتر توانند بود و بر معاودت
آن قادرتر والله خیر موفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف باشد
وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن بتمام رساند و چیزی را که از
غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعة
باشد بر ایشان سبقة ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان
جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی
که در متقدم طعنی نکند و در محاوراتی که در حضور او میان دو کس رود خوض
ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود دران
مشارکت ندهند مداخلة نکند و با مهتران سخن بکنایة و مجازات نگوید

نبشتن را

و نه آواز بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض
افتد در بیان بمثالها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود
بجواب مشغول نشود و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق
نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود اگر بدان محتاج شود و تملق
و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش
مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایة کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی
سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارة نکند
مگر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه او را بر وجه نیکو ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفها و کسی که الحاح
با او مفید نبود و اگر در مناظرة و مجارات طرف خصم نیابد انصاف بدهد
و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسانی که فهم نکنند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات
و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنها موحش نگوید و چون در پیش
مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن تجنب کند چنانچه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلة
نکند و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی
پرسیدند که چرا استماع تو از نطق تو زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند
و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می‌شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن
سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آن امارة طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند
که آن نشان کسل بود و مانند متکبران نخرامد و هم چون زنان و مخنثان کف

بجنباند و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند
و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل
اهوجان و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن بود و فکر غالب و در رکوب
همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگری
ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابه این جماعت
بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کاهلی باشد و گردن کج نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت
و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین و اگر ضرورة افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست
تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خیو افکندن بسیار تجنب نماید و چون در
محفلی شود مرتبه خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر
مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود که حفظ مرتبه ازو ساقط باشد هر کجا که او نشیند
صدر آنجا بود و اگر غریب بود و بجایگاه خود نشسته باشد چون وقوف یابد
با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا اثر قلقی
ازو ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و سر دست برهنه نکند و در پیش مهتران
ساعد و پای برهنه نکند و از ناف تا زانو بهیچ حال برهنه نکند و نزد و خلاوه
در ملا و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیادتی آن آواز بود و اگر در میان جمعی نعاس
برو غالب شود برخیزد اگر تواند یا خواب را دفع کند بحدیثی یا فکری
و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسبند و بخوابند موافقت کند یا از نزدیک
ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بجمله چنان سازد که مردمان را

آب دهن

ازو

ازو زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین
عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم
آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بران
آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه
بکنار خوان حاضر آید و چون بر مایده نشیند در طعام خوردن مبادرت نکند
الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و با لوان طعام نظر نکند
و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید
و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و
در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه
بدهان برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهند و اگر در لقمه
استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگران
متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان قرار دارد که اگر کسی خواهد که بقیه
طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهن و لقمه و دست
در کاسه نیفکند و بزبان چیزی نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز
نگیرد و اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران فارغ شوند و اگر آن جماعت
دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا بموضعی
که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد
و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند

که مردم نفرت نگیرند واگر درمیان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و
چون دست شوید در پاک کردن انگشتان واصول ناخنها جهد بلیغ نماید و
همچنین در تنقیهٔ لب ودهان ودندانها وغرغره نکند وآب دهن نیفکند
بدست بپوشد ودر دست شستن اگر پیش از طعام دست شویند شاید که
میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران ودر دست شستن سبقت نکند
بر دیگران که حاضر باشند **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب شود
بر نزدیک افضل ابنا جنس خود نشیند واز آنکه در پهلوی کسی نشیند که بصفات
موسوم بود احتراز کند وحکایات ظریف واشعار ملیح که با وقت وحال مناسبت
داشته باشد مجلس خوش دارد واز ترش رویی وقبض تجنب نماید واگر از جماعت
بر بقت کمتر بود باستماع مشغول شود واگر طرب بود در حکایت خوض نکند
وباید که سخن بر ندیم قطع نکند ودر همه احوال اقبال بر مهتر اهل آن مجلس کند
وباستماع سخن او اولی باشد بی آنکه بر دیگران بی التفاتی کند وباید که بهیچ
حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین ودنیا هیچ چیز با مضرت تر از
مستی نیست چنانکه هیچ فضیلت وشرف زیاده از خردمندی وهشیاری نباشد
پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس بیکسو خیزد
واگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان
ایشان بیرون آید یا حیله آن کند که مست وار از میان جماعت بیرون شود
ودر حدیث مستان خوض نکند وبتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بحضور
بخاصه آنگاه ایشان از یکدیگر باز دارد واگر بر شراب خوردن قادر بود التماس
زیاده از آنچه دور میگردد نکند واصحاب را بدان تکلیف نفرماید واگر کسی از
ندما از شراب خوردن عاجز شود بر وعنف نکند واگر غثیان کند غلبه در ثنا

در طشت

مجلس

مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید وچون قی
کند بعد از آن با مجلس معاودت نماید ومیوه وریحان از پیش یاران بر ندارد ونقل بسیار نخورد
وهر یکی از ندیمان را تحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند وباید که با نفراد سبب انس
وسلوت ونشاط اهل مجلس شود چنانکه [illegible] مستدعی قلة وقع بود واز مجلس بسیار برنخیزد
واگر صاحب جمالی حاضر بود در روی او بسیار نظر نکند واگرچه با او گستاخ باشد
با او سخن بسیار نگوید واز ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند
وچون بسرمستی رسد برخیزد وجهد کند تا بمقام معهود خود شود واگر [illegible] بموضعی شود
که از مجلس دور بود وانجا بخسبد تا نوابد در مجلس ملوک یا کسانی که اکفا او نباشند
یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود واگر ضرورت افتد زود بیرون
آید والبته بمجلس مغنیان نرود واگر وقتی از مستی خایف شود وندما التماس اقتراح الات کنند
شاید که بتنا کرد یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید این است انچه وعده داده بودیم
از آداب وهرچند این نوع از حد حصر بیرون است وبحسب اوضاع واوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین واصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و
دقایق هر کاری بجای خویش وبوقت خویش بر وی دشوار نبود واز کلیات استنباط جزویات
کردن بر وی آسان نماید وخود عقل حاکمی عدلست در هر باب والله اعلم بالصواب
فصل نهم در سیاست حقوق پدر و مادر در شهور سنه ثلث وستین وستمائه که بعد از
تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان
زمان که در اکثر فنون فضایل سرآمد اهل عالم است وآن مخدوم معظم ملک
الامرا فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز اعز الله انصاره وادام جلاله
باین دیار رسید واین کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای
ذکر فضایل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است وآن رعایت

حق پدر و مادر است که تالی عبادة خالق است چنانکه فرموده است عز من قائل وقضی
ربك ان لاتعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا تا بدانی که درجت برین فضلت وزجر از
رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی بحرر کتاب هرچند بچند موضع دیگر این معنی
بطریق تلویح وتعریض یاد کرده اما چون نقد برجای خود درین معانی بدین فصل
چهارم است از مقالة دوم که در سیاسة وتدبیر وتادیب اولاد است الحاق کرده شد
ودر صدر فصل این قدر افزود بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایة حقوق پدران
ومادران وآن سطرها اینست تا در آخر آن فصل می نویسد اما سبب فرزندان در تحری
رضای پدران ومادران ووجوب رعایة حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در شرایع
بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل از الحد در فصل هفتم
از قسم دوم از مقالة اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل
ودر شرح اقسام واحوال عدالة یاد کرده ایم معلوم شود وآن آنست که ذکر نعمتهای باری
تعالی رفته ووجوب شکر وعبادة او بقدر استطاعت بازاء آنکه مقتضی سیرة
عدالة است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات
نیفتد که از پدران ومادران بفرزندان میرسد اول پدر اول سببی است از اسباب
ملاصق در وجود فرزند وبعد از ان سبب تربیت وکمال اوست تا هم از فواید جسمانی
که بر بدن متعلق است کمال جسمانی ونشو ونما وتغذی وغیر آن که اسباب بقا وکمال
شخص فرزند اند می یابد وهم از تدبیر نفسانی او بر کمالات نفسانی چون ادب وفضل
وصناعات وعلوم وطرق تعیش حاصل میکند وبانواع تعب ومشقت وتحمل اوزار
تجمل او از جمع دنیاوی میکند واز جهت او ذخیره می نهد واو را بعد از وفات خود
بقایم مقام خود می پسندد وثانیا مادر در بدو وجود مشارك ومساهم پدر است
ودر سببیت بآن وجه که اثری که پدر موودی آنست که مادر قابل شده است وتعب

وحمل نه ماهه ومقاساة خطر ولادة واوجاع والام که دران حالت باشد کشید
وهم سبب قربت در رساند نحوت بفرزند که مادة حیوة اوست ومباشر تربیت
جسمانی بجذب منافع او ودفع مضار از و مدتی مدید شد واز فرط اشفاق
حیوة او را بر حیوة خود ترجیح داده پس عدالة چنان اقتضا کند که بعد از
اداء حقوق خالق هیچ فضیلت زیادة از رعایة حقوق پدر و مادر و شکر
نعمتهای ایشان وتحصیل مرضات ایشان نباشد وبحقیقت این قسم از قسم
اول برعایت مکافات اولیست چه خالق از مکافات نعمتهای او مستغنی وپدر
ومادر بدان محتاج اند ورونق فرزند را تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید
منتظر ومترصد اینست علی مقاربت احسان الوالدین باعتراف بوحدانیت و
التزام عبادة وغرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست تا اکتساب این فضیلت
کنند ورعایة حقوق پدر ومادر بسه چیز باشد اول دوستی ایشان بدل وتحری و
رضای ایشان بقول وعمل مانند تعظیم ومطاوعة وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال
آن در هرچه موودی نباشد بمخالفة رضای ایشان بقول وعمل محذور عنه ودر انچه
موودی باشد بیکی از آن مخالفة بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفة ومنازعة
دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شایبه منت وطلب عوض
بقدر امکان ما دام که موودی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از ان واجب باشد
سیم اظهار خیر خواهی ایشان در سر وعلانیه بدنیا وآخرة ومحافظة وصایا و
اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیوة وچه بعد از وفات ایشان
ونبیتی که در فصل چهارم از مقالة سیوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبة بیان
خواهد رفت وآن آنست که محبت پدر ومادر فرزند را محبتی طبیعیست ومحبة
فرزند ایشان را محبتی ارادی وباین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا وامهات

زیاده از ان فرموده اند که آبا وامهات را

باحسان با ایشان وفرق میان حقوق پدران وحقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم
شود چه حقوق پدر روحانی تر است وبآن سبب فرزند از آن تنبه بآن بعد از تعقل
حاصل آید وحقوق مادران جسمانی تر وبآن سبب هم در اول احساس آن را فهم کنند
وبمادران میل زیاده نمایند وباین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعة وذکر
وادای حقوق مادران ببذل مال وبخشش واسباب تعیش وانواع احسان وآنچه
جسمانی تر باشد زیادت باید اما عقوق که رذیلتست مقابل این فضیلت هم از سه نوع
باشد اول ایذاء پدران ومادران بنقصان بحسب یا بافعال واقوال یا آنچه
مودی باشد بعضی از آن مانند تحقیر وسفاهة واستهزاء وغیر آن دوم بخل ومناقشه
با ایشان در اموال واسباب تعیش یا بذل مال وطلب عوض یا آشوب بمنة یا
گران شمردن احسانی که با ایشان رود سیم اهانة ایشان وبی شفقتی نمودن در
نهان یا آشکارا ودر حال حیوة یا بعد از وفات وخوار داشتن مصالح ووصایای
ایشان همچنانکه احسان والدین تالی صحة عقیده است عقوق نیز تالی فساد
عقیده است وکسانی که بمثابه پدران ومادران باشند مانند اجداد واعمام واخوال
وبرادران بزرگتر ودوستان حقیقی پدران ومادران هم بمثابه ایشان باشند
در وجوب رعایة وحرمت ایشان وبذل ومعاونة در اوقات احتیاج واحتراز
از آنچه مودی باشد بکراهیت ایشان واز دیگر فصول این کتاب که در بیان معاشرت
با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد آن باب اطلاع تمام حاصل آید انشاء الله تعالی
فصل ششم در سیاسة عبید وخدم باید دانست که عبید وخدم در منزل بمنزلة
دست وپای وجوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند
که باعانة دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد وکسی که
سعی کند در کاری که قدم در آن کار در بخه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد

وکسی

خیر ودعا وثنا کرد رحا ... ثرات زیاده ٤

وکسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد
واگر وجود این طایفه باشد ابواب راحة بسته گردد وبتوسط قیام وقعود
متواتر وحرکات وسکنات مختلف واقبال وادبار متوالی که مقتضی تعب بدان
وسقوط هیبت وذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکرگذاری بشرط بجای آرند وایشان را ودایع خدای تعالی شمرند
وانواع رفق ومداراة ولطف ومواساة در استعمال ایشان بکار دارند چه این
صنف مردم را نیز کلال وفتور وماندگی باعضاء وجوارح راه یابد ودواعی ملالت
وارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف وعدالة رعایة باید کرد
واز تعسف وجور اجتناب نمود تا سیاسة خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد
وشکر نعمت او گزارده وطریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت
وتجربه تمام وقوف بر حال کسی که او را استخدام کنند واگر میسر نشود بقول
وحدس توهم استعانت نماید واز اصحاب صور متفاوت وخلقتهای مخالف
تحاشی واجب داند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد وبر امثال فرس
آمده است که نیکوترین چیزها از زشت صورتها بود ودر خبر آمده است که
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه واز معلولان چون اعور واعرج وابرص
ومانند ایشان تجنب باید نمود وبر هر صاحب کیاست وزیرکی ودهای اعتماد کردن از
احتیاط دور باشد چه بسیار باشد که زیرکی واحتیال ومکر با این دو خصلت
مقارن افتد وحیا وعقل اندک بهتر از شهامة بسیار که با وقاحة بود چه حیا
بهترین خصلتهاست درین باب وچون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت
آن موسوم باشد مشغول گردانند واو را ورا اسکفی کنند واز کاری بکاری
وصناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل آنچه طبع او بدان مایل بود والات آن

اورا حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر
از این قانون تجاوز کنند مانند آنکس باشد که با اسب حرث کند و گاو را دوانیدن
فرماید و چون بر کاری اتکار خواهد نمود نشاید که اتکار او بر عین صرف باشد
از آن کار چه این فعل نشان کاهلان و بی‌صبران باشد و هرگاه که تغییر کند بر بدلی
بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت
محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب آن هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لایق بود و هم خادم شرط منفعت و هواداری و مصاحبت و احتیاط بجای آورد
چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمة و مال مخدوم شریک
و سهیم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب او
ضعیف رای و واهی نعمت و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار
اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت
روز مفارقت و جدایی مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن
بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا و نه خوف تا خدمت
ناصحانه کنند نه بندگانه و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر ما لا بد خود مقدم دارد
و ازاحة علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات
راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض
بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را
مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف خیانات و جرایم

استعمال

استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید کرد و کسی که بعد از توبه مراجعة گناه کند
او را چاشنی عقوبة باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود
مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بخیانتی
فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تنبیه
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کند و الا بمجاورت او
دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی‌تر
استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادیب باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد
و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر
و بخردتر و سخن‌گوی‌تر و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کیس‌تر
و عمارت و عقار را آنچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر و راعی چهارپای را آنچه قوی
دل‌تر و بلند آوازتر و کم‌خواب‌تر و اصناف بندگان بحسب طبیعة سه است اول
حر بطبع دوم عبد بطبع سیم عبد بشهوة اول را بمنزلة اولاد باید داشت و بر
تعلیم و ادب صالح تحریض فرمود دوم را بمنزلة دواب و مواشی استعمال باید کرد
و مرتاض گردانید سیم را بقدر حاجت بمشتهی باید رسانید و باستهانة و استخفاف
کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند اما بجفای
طبع و قوة شهوت موسوم و عجم بفضل و کیاسة و نظافة و زیرکی ممتاز باشند
اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و مودت و کفایة ممتاز باشند
اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوة حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب
و بدنیتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن
منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوة و بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین
باب و مقاله والله اعلم بالصواب مقالة سیم در تدبیر مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت آن علم پیش ازین
گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف
دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متأخر بود هر اینه او را حرکتی باشد
از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونة اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات
تواند بود اما مکملات مانند صور تمامی که از واهب الصور فایض شود و بطریق
تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی رسد اما معدات مانند غذا که
باضافه ماده شود تا آن بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود
اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونة محتاج بود و این معونة ماده
دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونة محتاج بود و میان این فعل
و این معونة آلت بود سیم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز
که بمعونة محتاج بود بکمال باشد و این معونة خدمت بود و این صنف بدو قسم شود
اول آنچه معونة بالذات کند یعنی غایة فعل او نفس معونة بود دوم آنچه معونة
بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونة بر تبعیت حاصل آید
مثال معونة ماده معونة نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونة آلة
معونة آب قوة غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و مثال معونة خدمت بالذات
معونة مملوک مالک را و مثال معونة خدمت بالعرض معونة شبان رمه را
و حکیم ثانی ابو النصر فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و نکت او
گوید افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان در لسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این

مکملات ...

مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونة نوع انسان کنند هم بطریق
ماده و هم بطریق آلة و هم بطریق خدمت و انسان معونة ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف را نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را
بطریق آلة و انسان معونة نوع کند بطریق خدمت نه بطریق ماده چه خود معونة
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه او از آن روی که جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونة او دهند
بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونة کنند و
حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف است
چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در
تولد باجتماع نر و ماده محتاج نبود و بی معونة یکدیگر توانند بود
اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود
در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونة و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علاحده بکار خویش مشغول
شوند و بعضی دیگر از حیوانات چون نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونة و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع اما نباتات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود و باله ما لهما احتیاج تخم بجنسی که او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون ماند تا بروید و بجلد
مانند احتیاج آن بر کوهها که برمنابع چشمها مشتمل باشد و نباتات را
بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار
نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا اینکه در مرکبات بعناصر

و اینها نیز از اجتماع فایده صورت نه بیزد و بعضی دیگر مانند ...

کما هراست ...

محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و
نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه در
اقاعی گفتیم اما از آن روی که آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل
آنست که انواع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونة دیگر انواع
و معونة نوع خود حاجتست هم در بقاء و هم در تحصیل بقاء نوع اما بیان آنکه بانواع
دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیادة احتیاج
اما بیان آنکه بمعاونة نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا
و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی شد تا اول ادوات درودگری و
آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعة و حصاد و طحن و عجن
و غزل و نسج و دیگر صنعتها و حرفتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی
بقاء او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال
موزع کردندی براداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء
قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند
اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء میسر و منظوم کردد
چنانکه هست و همانا اشارة بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم عم
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کردن تا نان پخته شد و هزار و
یکم آن بود که نان سرد کرد و خورد و در عبارة حکما این آمده بدین وجه که
هزار شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمه نان در دهان تواند کرد و چون
مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد
که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف

عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد
نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آراء
ایشان کند تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی
خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی و کیاسه و بلاده مختلف تقدیر کرد که اگر همه
توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین
در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و دوم از جهت عدم قدرت بر
اداء عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرافت و خساسة مختلف
بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر
انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب
ممتاز باشند و بعضی بفضل و قوة و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت
و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابة آلات و ادوات اهل تمیز را همه کارها
برین وجه که مشاهد می افتد مقدر کرد و از قیام هر یک بمهم خویش
قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معونة
صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع
محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن
مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع
حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمة
منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است
بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی

مخصوص میان اهل مدینه و اینست که حکما گویند الانسان مدنی بالطبع
یعنی محتاج الی الاجتماع المسمّی بالتمدّن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشانرا با طبایع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نبندد چه متغلّب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فنا و افنای یکدیگر مشغول
شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدّی و تصرّف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفّل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن
تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم در سیاست
بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب
و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و بوجود مؤدی بود بکمال که در نوع و اشخاص بقوت
آنرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافه
کنند و حکیم سیاست اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول
سیاست ملک و دوم سیاست غلبه و سیم سیاست کرامت چهارم سیاست
جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل
آید و آنرا سیاست فضلا خوانند اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسّا بود و
آنرا سیاست خساست گویند اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء
کرامات موسوم باشند اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی
که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را
بر اهالی آن موزع کرده اند و هر صنفی را بسیاستی خاص مؤاخذ کند تا کمال

ایشان

ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست
ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را نرسد که بی رجحانی
تمیزی و فضل معرفتی یکی از دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله
خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی
احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس
الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعة و افلاطون در
مقالهٔ پنجم از کتاب سیاسة اشارة بدین طایفه برین وجه کرده که
العظیمة الفایقة و ارسطاطالیس گفته است هم اصحاب القوی هم الذین
عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی
ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت
قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعة ملک و در عبارت محدثان
او را امام و فعل او را امامت گفته اند و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس
انسان مدنی و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و دوم را اساس و باید
که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشم و مملکتی باشد
بل مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو
التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک وضع
اهل ادوار بسیار را کفایة باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید

هم اصحاب القوی

چه اگر نه بدین منقطع شود و نظام مرتفع گردد بقاء نوع بر وجه اجمل صورت نه بندد و مدبر
بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم و تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود
در ناموس بحسب مصلحت هر وقت و روزگار روا زانجا معلوم شد که حکمت مدنی این
علمست که مقالات مشتمل بر وی است نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن
جهت که بتعاون متوجه باشد بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت
را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه
هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد
نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که
دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او
از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعات را نظر در
جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود نه از آن جهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صناعت رئیس صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی
با دیگر علوم باشد و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند
و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند
و چون چنین بود کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر وی واجب
بود که معاشرت و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود
که بر کیفیت آن وجوهی که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد و قصور
واقف باشد و علمی که ضامن تعریف این نوع بود حاصل کرده آید و لیکن آن
علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلیم این علم تا بر اقتناء فضیلت
قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد

عالم

عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم
شد و هم چنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت
مزاج انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود
ماهر بود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و بر ازالت انحراف از آن
قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و برین جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود
در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت
اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اول اجتماع
نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله بود و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع
و بعد از آن اجتماع امم کبار چه
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امة و هر امتی جزوی
بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل
مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود بنسبت با رئیس مدینه
هم چنین تا برئیس عالم رسد که رئیس الرؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق
و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم هم چون نظر طبیب بود در شخص و
اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای او و هر دو
که در میان ایشان بصناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگری در آن صناعت کاملتر بود رئیس او بود و آن دیگر
شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه بود بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود
که مطاع مطلق بود و مقتدای نوع باشد باستحقاق اشخاص که در حکم یک شخص

وچنانکه رئیس عالم ناظرات در اجزای عالم عجب آنکه اورا تعلقیت بعموم اجزا رئیس همه اجتماعی را نظری باشد در عموم آن اجتماعات

باشد از جهة اتفاق اراء ایشان در مصلحت نوع که او رئیس ایشان بود در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان شود اولا علی الاطلاق ومقتضی صلاح هر جزوی وثانیا علی الخصوص وتعلق اجتماعات بیکدیگر از سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزوی بود اجتماع منزل بمانند محلة ومدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امة ومدینه سیم آنکه اجتماعی خادم ومعین اجتماعی بود مانند قریه ومدینه چه اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند وازین وجه اعانت اجتماعات بیکدیگر را بمادة وآلت وخدمت مانند اعانة انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند بانفراد ووحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت وعزلت واعراض از معاونة ابناء نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور وظلم باشد وازین طایفه بعضی این فعل را بفضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمة صوامع ونزول در شکاف کوهها منفرد باشند وآنرا زهد از دنیا نام نهند وطایفه که مترصد معاونة خلق نشنند وطریق اعانة بکلی مسدود کرداند وآنرا توکل نام نهند وگروهی که بر سبیل سیاحة از شهرها بشهرها میروند وبهیچ موضعی مقامی واختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند وگویند ما از حال عالم اعتبار میگیریم وآنرا فضیلتی دانند چه این قوم واشال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند ودر عوض ومجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند ولباس ایشان می پوشند وبها آن نمیگذارند وازآنچه مستدعی کمال ونظام نوع انسانست اعراض نموده اند وچون بسبب عزلت ووحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوة دارند بفعل

نمی آرند جماعتی قاصر نظر ایشانرا اهل فضایل می پندارند واین تهمتی خطا بود چه عفة نه آن بود که ترک شهوة بطن وفرج کیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی وحقی که بود نگاه دارند وازافراط وتفریط اجتناب نمایند وعدالة نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند وتا کسی با مردم مخالطة نکند سخاوة از وچگونه صادر شود وچون در معرض هولی نیفتد شجاعة بکار ردارد وچون صورتی نیکو نه بیند اثر عفة او کی ظاهر گردد واگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات ومردگان میکنند نه باهل فضل وتمیز چه اهل فضل وتمیز توان تقدیری که مقتدا اول عزاسمه کرده باشد اخراف نطلبند ودر سیر وعادات بقدر طاقت بحکمه اقتدا کنند وازو توفیق خواهند که ان باب الله خیر الموفق والمعین فصل دوم در فضیلت محبة که ارتباط اجتماعات بدان صورة بندد واقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاجند وکمال وتمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگراست از نوع او وضرورة مستدعی استعانة باشد چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونة بمنزلة اعضاء یک شخص گرداند ضروری باشد وچون انسانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشد وآن اشتیاق بتالیف محبة بود وما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبة بر عدالة وعلة در آن معنی آنست که عدالة مقتضی اتحادی است صناعی ومحبة مقتضی اتحادی طبیعی وصناعی نسبت بالطبیعی مانند حرکت قسری باشد وصناعة متشبه بود بطبیعة پس معلوم شد که احتیاج بعدالة که اکمل فضایل آنست در باب محافظة نظام نوع از جهة فقدان

محبّت چه اکر محبة میان اشخاص حاصل بودی بانصاف وانتصاف احتیاج نیفتادی
واز روی لغة انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه بود و با
صاحب خود مناصفه کند وتنصیف از لواحق تکثیر باشد ومحبة از اسباب
اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبة بر عدالة معلوم شد وجماعتی از قدما حکما
در تعظیم شان محبة مبالغهٔ عظیم کرده اند وکفته که قوام همه موجودات
بسبب محبّت وهیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبة را مراتب باشد وبسبب رتبة آن موجودات در
مراتب کمال ونقصان مرتّب باشند وچنانکه محبة مقتضی قوام وکمالست غلبه
مقتضی فساد ونقصان باشد وطریان او بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند
بود واین قوم را اصحاب محبة وغلبه خوانند ودیکر حکما هر چند بر تقریر این
مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبة اعتراف کرده اند وسریان عشق در جملهٔ
کاینات شرح داده وچون حقیقة محبة طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در
تصوّر طالب کمال باشد وما کفتیم که کمال وشرف هر موجودی بحسب وحدتیست که
بر و فایض شده است پس محبة طلب شرف وفضیلت وکمال بود وهر چه این طلب
در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیاده بود ووصول بدان بد وسهل تر ودر عرف
متاخران محبة وضدش در موضعی استعمال کنند که قوة نطق را در و مشارکتی بود
پس میل عناصر را بمراکز خویش وکریختن ایشان از دیکر جهات از قبیل محبت
وعداوت نشمرند ومیل مرکبات بیکدیکر که از جهة مشاکلتی که در امتزاج
ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معیّن ومحدود چون نسبت عددی ومساحی
وتالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افعال غریب باشند که آنرا خواص واسرار
طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس واضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی

حادث شود مانند نفرت سنک باغض الخل از سرکه از قبیل محبت ومبغضه نشمرند
بلکه آنرا میل وهرب خوانند وموافقت ومعاندت حیوانات غیر ناطقه با یکدیکر
هم خارج از ین قبیل باشد وآنرا الف ونفرت کویند واقسام محبة در نوع انسان
دو کونه بود اول طبیعی و دوم ارادی اما محبة طبیعی مانند محبة مادر فرزند را
که اکر این نوع محبة در طبیعة مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نکردی
وبقاء نوع صورت نبستی اما محبة ارادی چهار نوع بود اول انچه سریع العقد والانحلال
بود دوم انچه بطی العقد والانحلال باشد سیم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود
چهارم انچه سریع العقد بطی الانحلال باشد وچون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطه متشعّبست به سه شعبه اول لذت دوم نفع سیم خیر
واز ترکب هر سه با هم دیکر شعبه رابع تولّد کند واین غایة محبة کسانی باشد
که در توسل بکمال شخصی با نواع وآن انواع انسانست پس معاون وممد
یکدیکر باشند هر یکی ازین اسباب علة نوعی بود از انواع محبة ارادی
اما لذت علة محبتی تواند بود که زود بندد وزود کشاید چه لذت با شمول
وجود بسرعة وانتقال موصوفست چنانکه کفتیم واستمرار وزوال از سبب
بسبب سرایة کند اما نفع علة محبتی بود که دیر بندد وزود کشاید چه نفع
رسانیدن با عزت وجود سریع انتقال بود اما خیر علة محبتی بود که زود بندد
ودیر کشاید زود بستن از جهة مشاکلهٔ ذاتی که میان اهل خیر بود ودیر کشادن
از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود واقتضاء امتناع انفکاکی کند
اما مرکب از هر سه علة محبتی بود که دیر بندد ودیر کشاید چه استماع هر دو
بسبب یعنی نفع وخیر اقتضاء هر دو حال کند ومحبة از صداقة عام تر بود
چه محبة میان جماعتی انبوه صورت بندد وصداقة در شمول بدین مرتبه نرسد

ومودة در رتبة بصداقة نزديك باشد وعشق جز در ميان دو تن نيفتد
وعلة عشق يا فرط طلب لذت بود يا فرط طلب خير ونفع نه از روي بساطة
ونه از جهت تركب در استلزام عشق مدخل نتواند بود پس عشق دو نوع بود
اول مذموم كه از فرط طلب لذت خيزد دوم محمود كه از فرط طلب خير خيزد واز بهر
جهت التباس فرق ميان آن دو سبب باشد اختلافي كه ميان مردم در مدح وذم
عشق بود وسبب صداقة احداث وكساني كه طبيعة ايشان داشته باشد طلب لذت
بود بدين سبب باشد كه مصادقة ومفارقت ميان ايشان متوالي بود كاه بود
كه در اندك مدتي چند بار تصادق كنند وباز متفرق شوند واگر صداقة ايشان
را بنا در بقائي باشد سبب وثوق باشد ببقاء لذت ومعاودة آن حالا فحالا
وهر كاه كه آن وثوق زايل شود في الحال آن صداقة مرتفع كردد وسبب صداقت
مشايخ وكساني كه بر طبيعة ايشان باشد طلب منفعت بود وچون منافع مشترك
يابند ودر اكثر احوال آنرا استدادي اتفاق افتد از ايشان مصادقتي صادر
شود وبحسب بقاي منفعت باقي ماند وچون علاقة رجا منقطع شود آن صداقة
مرتفع كردد اما سبب صداقة اهل خير چون محض خير باشد وخير چيزي ثابت
بود غير متغير مودت اصحاب آن از تغير وزوال مصون باشد وچون مردم
از طبايع متضاد مركبست وميل هر طبيعتي مخالف ميل طبيعتي ديكر پس لذتي كه
ملايم طبيعتي بود مخالف لذت طبيعتي ديكر پس لذتي ديكر بود و
بدين سبب هيچ لذت از انواع لذات خالص وخالي از شوايب از تهاكد ومفارقة
لذات ديكر بود نتواند بود وچون در مردم جوهري بسيط الهي موجودست

كه آنرا با طبايع ديكر مشاكلتي نيست آنرا نوعي از لذات تواند بود كه آنرا با لذات
ديكر مشابهتي نبود ومحبتي كه مقتضي آن لذت بود در غاية افراط بود وشبيه بود به

وآنرا عشق تام ومحبة الهي خوانند وبعضي متألهان دعوي آن محبة كنند و حكيم
اول دران معني انابوقليطس بازگفته است كه او گويد چيزهاي مختلف را با يكديگر
تشاكلي وتاليفي تام نتواند بود اما چيزهاي متشاكل بيكديگر مسرور ومشتاق
باشند ودر شرح اين كلمات گفته اند كه جواهر بسيطه چون متشاكل باشند و
بيكديگر مشتاق ومتالف شوند وميان ايشان توحدي حقيقي
حاصل آيد وتغاير مرتفع شود چه آن تغاير از لوازم ماديات است وماديات را
اين صنف تالف نتواند بود واگر شوقي در ايشان حادث شود كه بنوعي از تالف
ميل كنند ملاقات ايشان بنهايات وسطوح بود نه بذوات وحقايق واين ملاقات
بدرجة اتصال نرسد پس مستدعي انفصال بود وچون جوهري كه در انسان وديعت
از كدورات طبيعة پاك شود ومحبة انواع شهوات وكرامات در و منتفي كردد
وانرا بشبيه خود [illegible] شوقي صادق حادث شود وبنظر بصيرة بمطالعة
خير محض كه منبع خيرات آنست مشغول كردد وانوار آنحضرت برو فايض
بر او را لذتي است كه آنرا هيچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آيد وبدرجه
اتحاد مذكور رسد ودر استعمال طبيعة بدني وترك آن او را تفاوتي زياده نبود
الا آنكه بعد از مفارقة حيات فاني [illegible] صفا
تام جز بعد از مفارقة حيوة فاني نتواند بود واز فضايل اين نوع محبة يعني محبة
اهل خير با يكديگر يكي آنست كه نه نقصان او متطرق تواند بود ونه سعايت
را در و تاثيري صورة افتد ونه ملالت را در نوع او مجال مداخلتي باشد
واشرار را دران حظي ونصيبي نبود اما محبتي كه از جهة منفعت يا لذت افتد
اشرار را هم با اشرار وهم با اخيار تواند بود الا آنكه سريع الانقضا والانحلال
باشد از جهة آنكه نافع ولذيذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات ونيار بود

جلال

كلي بدان رتبه عالي سزاوار نتوان شد
كه صفاء تام جز بعد از مفارقت

که مستدعی آن مجمعها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن مجمعها اتفاق افتد
در مواضع غریب مانند کشتیها و سفرها و غیر آن و سبب در آن
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان
از آن جهة گفته اند صناعات ادب چنانکه در صناعات ادب مقرر است

که ماخوذ از انس است

و کسی که گفته وسمیت انسانا لأنک ناس گمان برده که انسان مشتق از نسیان است
و درین گمان مخطی بوده و چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال
هر چیزی در اظهار خاصیت او بود و چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال
این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود و چه این خاصیت
مبدء محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و با آنکه حکمة حقیقی اقتضا
شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند
و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند چه
بجمعیت آن انس از قوة بفعل آید و ممکن که شریعة اسلام نماز جماعت
را بر نماز تنها فضیلت برین علة نهاده باشد تا چون روزی پنج بار مردمان
در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک
در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد
که از درجه انس بدرجه محبة رسد و مصداق این سخن آنست که چون
این عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی
متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان
دشوار می نمود ازین فضیلت نشایست محروم کرد عبادتی دیگر
فرمود که در هفته یکنوبت اهل کویها و محلتها باجمعهم در یک مسجد که
بهمه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را فضیلت

جمع

جمع شمل بود اهل مدینه را در آن نیز اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان از صحرایی که شامل
آن ازدحام تواند بود لازم فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وجای بود
و در سالی دو بار ازو نفع گیرند هم مودی بحرج می نمود و چون در سعة فضائی که همه
قوم حاضر توانند آمد که یکدیگر را بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث
ایشان بر محبة و موانسة یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر در یک وقت تکلیف کرد و آنرا بوقت معین از عمر که موجب
مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد
جمع آیند و از آن سعادة که اهل شهر و محله را بدان مغرا گردانیده اند حظی اکتساب کنند
و با انس طبیعی که در مقام صاحب شرع بود اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و
مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع در دلها و مستدعی سرعة اجابة و متابعة شود
و دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در
دعوة باکتساب آن فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادة بر قانون مصلحی مقدر
کردن سبب اجتماع هر دو سعادة باشد و با سر حدیث محبة شویم گوییم اسباب محبتها
مذکور بیرون محبة الهی بود چون میان اصحاب آن محبتها اشتراک باشد تواند
بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند
بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثال لذتی که میان زن و شوهر مشترکست
و سبب محبة ایشان شد ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبة یکدیگر گردد
و ممکن بود که از یکطرف محبة منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت
بسرعة تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرفی دیگر نه و هم چنین

چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو
دران متعاون باشند سبب اشتراک محبة شود اما از هر دو یکی کی در حد خود
تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات میکند و شوهر
از زن محافظه اگر یکی بر تردید دیگری مقصر باشد محبة مختلف شود
و شکایة و ملامة حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع
گردد یا سبب شکایت زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب بیکچندی بماند
و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد اما محبتهایی که اسباب
آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف
منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از عاشق انتظار منفعت و درین محبة
تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبة چندان عتاب
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علة آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب
کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان اتیان الا
ما شاء الله صعب تر بفتد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقه
ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر بر وصال و تعجیل طلبند و در
مکافات او تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبة را محبة لوامه
خوانند یعنی معروف بملامة و اصناف این محبة ها درین یک مثال محصور باشد
لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر بود هم در معرض شکایة و ملامة باشد بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارند که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان

بانتظار

بانتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع
ملامة بود و برعایة شرط عدالة این فسادها زایل گردد و هم چنین ممالیک از
موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقة و نصیحة
مقصر شمرند تا بملامة مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالة بود
حاصل نیاید آن محبة منظوم نشود و صعوبة شمول آن از شرح مستغنی است اما محبة
اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفة
و منازعة منزه اند و نصیحت یکدیگر و عدالة در معامله که مقتضی اتحاد بود
بتبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق
تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقة و غیر تو باشد بشخص و عزت وجود این
صداقة و فقدان در عوام و عدم وثوق بصداقة احداث هم ازین سبب لازم
آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل بود محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقة از آن روی کنند که خود را
متفضل و متنعم شمرند و بدین سبب صداقة ایشان تام نبود و از عدالة منحرف افتد
و پدر فرزند را بدین سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که
بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او فرزند را بحقیقه هم نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعة از صورة او برگرفته است و مثالی
از ذات او بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش چه حکمة
الهی از روی کرم الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده و او را داد تا ایجاد
او سبب ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد

وهر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بدان گمارد که فرزند را حاصل آید
وبرو حسد نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلترست و بخشش آید که گویند غیری
از تو فاضلترست همچنانکه با شخصی که مترقی بود بکمال بخشش نیاید که گویند
اکنون کاملتر از آنی که پیش ازین بودی بلکه او را ازین سخن خوش آید پس همین بود
حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والدا آنست که خود را سبب وجود فرزند
می شناسند و از ابتداء کون او بدو مستبشر بوده و محبت او با تربیت و نشو فرزند
در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله آمال و مسرات شمرده بود
و او وثوق ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگر چه این
معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمائر
ایشان ابر آن نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند
و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است بر وجود خود
و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را از نظر نیابد
و رو و کاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار
تمام محفوظ نشود بر تعظیم او توقیر نماید و بدین سبب فرزندانرا باحسان والدین
وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت
برادران با یکدیگر از جهة اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک
و رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبت اخوی تا شرایط انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست
که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و ترتیب و تعطف و طلب
مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت
در طاعت و نصیحت و بر تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در احسان و اکرام با یکدیگر

ببرادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند
باعتدال تا بتوفیق حظ حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر
زیاده و نقصان راه یافته بد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست
ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل گردد و موافقت مخالفت گردد
و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود
تا صداقت باطل گردد و هرج مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت
موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه
احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه بندد بل تواند
که در توهم خود بتی نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسد پس بمحبت و طاعت
او مشغول شود و آنرا محض ~~توحید و مجرد ایمان~~ محض توحید خواند و مجرد ایمان
شمرد کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت
بسیارند و لیکن محققان ایشان سخت اندک اند بلکه از اندک اندکتر و طاعت
و تعظیم این محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم بنزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت
بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود نعمی اوست که تابع وجود بود و محبت دوم
با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قرب باشد و لیکن معلمان که
در تربیت نفوس بمثابت پدر اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند

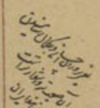
بسبب اول مقتدی اند بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل و وجود بدان
مشتبه پس محبة ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت
ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقة معلم ابی
جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علة اولی و فوق مرتبه
آباء بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی
کان سببا لحیوتی الفانیه و معلمی کان سببا لحیوتی الباقیه پس بقدر فضل رتبهٔ
نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبة و تعظیم او با محبت
و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از
محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهة آنکه تربیت او بفضیلت تام و
تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و
تا مراتب محبتها بر نزدیک عادل عاقل متصور نباشد بشرایط عدالة قیام نتواند
نمود چه آن محبة که اله را واجب بود شرکت دادن غیر را دران شرک صرف بود
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب
عشرة و بد رو مادر را استعمال کردن جهل محض و بخس مطلق باشد و این تخلطات
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط
هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند موانسة اصحاب و خلطا و معاشرت
بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانة در صداقت از خیانت
زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش زود تباه شود
پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف
و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه

صداقت رساند بقدر امکان تا سیرهٔ خیر در نفس خود و دوستان و اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که از سیرهٔ نفور بود و محبت بطالة و کسالة برو مستولی
و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر باشد بخیر دارد و رداءت هیاتی که در ذات
او متمکن بود مبدا احتراز او شود از نفس و جدا از رداءت مهروب عنها بود
بالطبع و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود
پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی
نماید مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی که او را از خود کرداند از فراغت
او لازم که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متاذی شود و محبت او دوستانی
را بود که او را از ان دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد که او را از خود کند
و سعادهٔ افناء عمر شمرد و دران و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او
از تجاذب قوتهای متضاد غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیة و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب
و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورة
نبندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از ان باشد مودی بود و مخالطة
و مجالسة امثال او و ممارسة و ملابسة ملاهی خیال و را از احساس آن حال مصروف
دارند تا فی الوقت از ان ردیة خلاصی یابند و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق
شود غافل باشد پس بران حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقة
محب ذات خود نبود و الا مفارقت نجستی و محب هیچکس نبود و محب خود بمحبت
دیگران مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را نامصح
و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت
و حسرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود ممتنع بود و بدان مسرور

بر محبت خود

متمتع

هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف
محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقه و مواصله او اختیار کند
پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیره ملازم احسان
باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذید
و محبوب باشد لکن لذید و محبوب مختار بود پس او را مرید و معتقد بسیار
کردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال مصون بود و پیوسته
در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن
حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامة و شکایت
بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بر تربیت آن موصی و مامورات رب
الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لو آمد باشد



اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن
الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته
که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصود دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض
ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامة
و بقا و ثروة دعا میکند تا باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده بقرض دهنده
این عنایة نبود و او را امانتداری دعا نکند اما معروف کننده معروف پذیرنده را
دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که هر که فعلی بجود کند
مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع بودن او مستقیم بود محبة او بغایت
برسد اما محسن الیه را میل باحسان بود که اکتساب کند و ... محسن پس
محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان او را تربیت دهند جاری

مجری

مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال
بمقاسات و شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف او صرفه نگاه دارد و ضنت
کند بخلاف کسی که مالی باسانی بدست آرد مانند وارث و انکس نیز که محبتی
بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود از
کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوستتر دارد و مهربان و حنین بر ایشان و وله او بدو زیاده
بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوستتر دارد و
اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود
زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل
نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبة محسن
از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریة کند و گاه
بود که بجهت ذکر جمیل و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از
روی حریة کند چه ذکر جمیل و ثناء باقی و محبت عموم مردم خود بر تبعیت حاصل
شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست
دارد و خواهد که با انکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس
خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این
اقسام تفضیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود نداند که با نفس خود
احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرة لذت
اختیار کنند و بعضی سیرة کرامة چه از طبیعة سیرة خیر خبردار نباشند و انکس
که از لذات خیر آگاه بود بلذت خارجی فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامتر
و عظیمترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و مناسب این سیره

منفعت و بعضی سیرت

مقتدی باشد بافعال الله عز وعلا ومتمتع از لذات حقیقی ونافع اصدقا وغیر
آصدقا بسماحة وبذل ومواساة وقادر بر ایجه اکفاء او ازان عاجز باشند از فرط
شهامة وکبر نفس وچون سخن در محبة نیکو میم ومحبة حکمت وانصراف
با مور عقلی واستعمال رایهای الهی جز والهی که در انسان موجود است مخصوص
باشد واز آفات کبدیکر محبات متطرق شود محفوظ ماند ولم نمیمة را
بدان راهی نبود ونیز شر بدان مداخلت نتواند کرد چه سبب آن خیر محض بود
وخیر محض از ماده وشر و رماده منزه باشد ونماد لم که مردم مستعمل اخلاق فضایل
انسانی بود از فضیلت آن خیر ممنوع بود واز سعادت الهی محجوب الا آنست که در
تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود وچون بعد از تحصیل آن فضایل
الهی مشغول کرد بحقیقه با ذات خود پرداخته باشد واز مجاهدات طبیعت
والام آن ومجاهدة نفس وریاضت قوی او فارغ شده با ارواح پاکان ومقربان
مقرب اختلاط یافته تا از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی وسرور
سرمدی رسد وارسطاطالیس کوید سعادة تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی
راست ونشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافه کنیم چه ایشان با یکدیگر
معامله نکنند وبر نزدیک یکدیگر ودیعة ننهند وبتجارت حاجت ندارند
تا بعدالت محتاج شوند واز چیزی نترسند تا شجاعة پیش ایشان محمود بود
واز انفاق منزه باشند وبزر وسیم آلوده نشوند واز شهوات فارغ باشند
تا بعفة مفتخر کردند واز اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
شوند پس این ابرار ومطهران از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی
وخدای عز وجل از ملایکه بزرکوارتر وبتقدیس وتنزیه از امثال این معانی
اولی پس وصفا وبچیزی بسیط که امور عقلی واصناف خیرات بدو مشتبه

اسطقات
عناصر اربعه

باشد تشبیهی بعید لایق تر وبحق حقی که در آن ارتباط نتواند نمود بهیچ وجه است
که او را دوست ندارد الا سعید وخیر از مردمانی که بر سعادت وخیر حقیقی واقف
باشند وبدو تقرب نمایند باندازه وطلب مرضات او کنند بحسب استطاعت وبا فعال
او اقتدا کنند بقدر قدرة تا برحمت ورضا وجوار او ونزدیک شوند واستحقاق
اسم محبت واکتساب کنند بعد از آن لفظ اطلاق کرده که در لغة ما اطلاق
کنند که هر که خدای تعالی ورا دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان
کنند واز اینجا بود که حکیم را لذتی عجیب وفرحهای غریب باشد وکسی که بحقیقة
حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید
وبر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند وچون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامتر بود
همه حکمتها بود خدای تعالی بود ودوست ندارد بحقیقة او را الا حکیم سعید
از بندکان او چه شبیه بشبیه شادمان شود واز این جهت که این سعادة بلند ترین
همه سعادات مذکور است واین سعادت انسانی نبود چه از حیوة طبیعی وحیوة
نفسانی منزه ومبرا باشد وآن در غایة مباینة وبعد بود وآن مواهب الهیت
که خدای تعالی بکسی دهد که او را بر کزیده باشد از بندکان خویش بعد از آن بکسی که
در طلب آن مجاهده کند ومدت حیوة بر رغبت در آن احتمال تعب ومشقت
مقصود دارد چه کسی که بر تعب مداومة صبر نکند ببازی مشتاق شود از جهت
آنکه بازی با راحة ماند وراحة نه غایت سعادت بود ونه از اسباب سعادت
ومایل براحة بدن کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندکان وکودکان
وبهایم واین اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود وعاقل وفاضل همت
بر بلندی مراتب مصروف دارد وهم حکیم اول کوید نشاید که همت انسان
انسی بود واکرچه او انسی است ونه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود ولکن

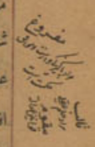
عاقبت او برات خواهد بود بل باید بحلکی قوی خود منبعث شود بر انکه حیوة الهی بیابد و
اکرچند هم مرجثه خرد است بحکمت بزرکست و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرکوار
چه اوست جوهری شریف و بر همه مستولی بامر باری تعالی و تقدس و اکرچه مردم
تا درین عالم بود بچنین حالی خارجی محتاج بود لیکن همکی همت بران مصروف
نباید داشت و دراستکثار ثروة و یسار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار
درویش بود که افعال کریمان کند و ازاینجاست که حکما کفته اند که سعید آن کسانی
باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا
افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندک بود و این همه سخن حکیم است
بعد از ان کوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایة در عمل و استعمال آن بود و از مردمان
بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ درایشان اثری بود و ایشان بعدد
اندک اند که امتناع از رداءت و شرور بغریزة پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رداءت
و شرور بوعید و تقریع و انذار و اکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب
و نکال بود و ازاینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلیم
و شریعة این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در کلو کیرد و اکر شریعت مود بنشود
مانند کسی بود که اورا آب در کلو کیرد و لامحاله هلاک شود

و در اصلاح ایشان حیلتی صورة

نبندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزة محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر بار تعالی
بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند
اول کسی که از مبدا آفرینش اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کریم طبیعت باشد و بتربیت موافق
مخصوص کردد و بمجالسة اخیار و مؤانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز
دوم کسی که از ابتداء حالت بدین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون

مردمان چند بر طلب حق مواظبة نماید تا بمرتبه حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل او قوی
کردد و آن بتلطیف و اطراح غضب دست دهد سیم کسی که اکراه او را بدین دارند
بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه
مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادة و اکراه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بود
بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی
او را خالص بود و شقی حال ضد او بود فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال
مدن بحکم انکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد
و اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و
ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف انچه در شخصی از اشخاص موجود بود و چون
افعال ارادی انسانی منقسم است به دو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد
بدین دو قسم اول انچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم انچه سبب آن از قبیل شرور بود
و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه
فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق بیش از یکی
نبود اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول انچه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی
از استعمال قوة نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان بتبع قوتی بود از قوای دیکر
و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم انکه از استعمال قوة نطقی خالی نباشند اما قوی
دیکر استخدام قوة نطقی کرده باشد و موجب تمدن و آنرا مدینه فاسقه خوانند
سیم انکه از نقصان قوة فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشد و آن فضیلت نام نهاده
و بنا بران تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و هریکی ازین مدن منشعب شود
بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر
فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و انرا نوابت خوانند و غرض ازین مدن

معرفت مدینه ناضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله
اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتناء خیرات و ازالة شرور مقصور بود و هر آینه
میان ایشان اشتراک بود در دو چیز اول آرا و دوم افعال اما اتفاق آرا ایشان چنان بود
که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود مطابق حق بود و
موافق یکدیگر اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه
شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب و مقوم بتهذیب و تسدید
عقلی و مقدر بقوانین عدالة و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت
افعال همه جماعة یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوة تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که وراء آن نتواند
بود تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب کرد اند و این اختلاف سبب انتظام
نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوة تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت
مبدا و منتها را اگر با مدرکات دیگر در غایت مباینت آمد بر یک نسق نتواند بود
بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی
و ارشاد ربانی متکفل هدایة ایشان شده و ایشان بعدد در غایة قلت توانند بود بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتها همه با او بر وجه حق بقدر انچه
در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشد و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه
زینت
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس
و آنرا صفا و کدورة ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر شده و هیچ قوة از آن
قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت
مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوة را از قوی با او در آن مشارکت و مداخلة
نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعة مذکور بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و انچه بدان متعلق



باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صور تقیاء مناسب آن
حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایة بعد و تنزیه بود از ارتسام در حد
قوی جسمانی و قوی جسمانی جز در مثال و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد
پس آن مثالها هم از ین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند
بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوة عقلی
با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف از ین صورة مقدس و معرا است و این
طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبة از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
صرف عاجز مانند و غایة ادراک ایشان تصوری بود بقوة وهم که در اوهام حکما
مثل آن موجود بوده باشد و لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را
بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجراء احکام این صورة بر مبدأ و معاد رخصت یابند
و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه
از مرتبهٔ صورة وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب
آن از صورة وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بانکه معرفت طبقهٔ اول از معارف
ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی
که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت
نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را
از آن سلب واجب دانند و بمعرفت طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم
باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعید اقتصار کنند
و بر بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن
که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورة پرستان رسد فی الجمله
این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثال آن چنان بود که شخصی بر حقیقت

صنف

چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس

و چون غایت قدرت هر کسی اقتضای آن نمی‌رسد که یکی ازین مراتب با ذات بی‌تقصیر موسوم تواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای تعالی و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر وقوف او میتواند کرد وقوف او از آنچه در فطرت داده باشد یا بعادت اکتساب باشد زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و تخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هرچند در سلوک توجه بکمال مخطوط باشد امداد صورت و وضع مختلف بود پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که بر تردد ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب بست بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت همه از یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کردانید چنانکه هر قومی باضافه با قومی دیگر رئیسان باشند و باضافه با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان از اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه

باشد

باشد از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند و قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا بتعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشد هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی از آن صورت موهوم و متخیل که بدیشان داده بود بنصبی کرده و قومی را در متابعت خود آرند تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشاء از مذاهب اهل حق بوده و باطل در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقه متفق باشند چه دلها ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالیف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفی جزوی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرف جزوی اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته الدین والملک توامان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین اساس است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد دیبا و باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص باشد چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی

پس تصرفی که در احکام لاحق سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق دران وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طرق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی ع نقل کرده اند که فرموده ما جیت لابطل النوامیس بل جیت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورة پرست باشند بحقیقة بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بنده بیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل اند که بقوة تعقل و ارا صحاصا در امور عظام از ابنا نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان باشد و ایشان را افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فرو تران ابمراتب کال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را با نچه معتقد طایفه اول بود دعوة میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکنند و علوم کال و فقه و خطابه و بلاغه و شعر و کتابه صناعت ایشان باشد و ایشان را ذو الالسنه خوانند سیم جماعتی که قوانین عدالت درمیان مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایه میکنند و بر تساوی و تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان باشد و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی بحفظ حریم و حمایة بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله و محافظة شرایط شجاعة و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جنایات و خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاسة عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول الکملک علی الاطلاق درمیان ایشان حاضر بود و علامة او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت که غایة همه غایات آنست دوم تعقل تام

ل

که مودی بود بغایت سیم جودة اقناع و تخیل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوة جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاسة او را ریاست حکمة خوانند دوم انکه ملک ظاهر نبود که این چهار خصلة در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد تدبیر مدینه قیام نمایند و آن را ریاسة افاضل خوانند سیم انکه اگر این هر دو ریاسة مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسا گذشته که پاو مذکور متحلی بوده باشد عارف بود و بجودة تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط انچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از انچه مصرح بود قادر باشد و بجودة خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاسة او را ریاسة سنت خوانند چهارم انکه اگر این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر تدبیر مدینه تمام نمایند و آن را ریاسة اصحاب سنة خوانند اما ریاسة های دیگر که در تحت ریاسة عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتها همه رؤسا در ریاسة با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاسة را سه سبب بود اول انکه فعل شخصی غایة فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص بر ین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض و برکیی که زین و لگام کند دوم انکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایة از تلقا نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوة نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعة قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعة باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی بود که او را قدرة استنباط نباشد اصلا چون وصی ها صاحب صناعتی که دران باب حفظ کند و به تأنی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخصی خادم

مطرح له

مطرح له

کا او ریاسة نبود بهیچ اعتبار سیم انکه هر دو فعل را توجه بیک غایة بود کان غایة را
فعل تالی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و دران غایة با منفعت تر مانند سایس و
دباغ در فروسیت و عدالة اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و ازان
مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعة مختلف مشغول نکردانند از جهت
سه چیز اول انکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم انکه
صاحب یک صناعة را در احکام آن صناعة بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید
بروزکار در از و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم کرد بر صناعات مختلف
همه مختل ماند و از کمال قاصر سیم انکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن
وقت فایت شود و باشد که دو صنعة را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیکر
باز ماند و چون یک شخص دو سه صنعة داند او را با شرف و اهم مشغول کردانیدن
و از دیکران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن
زیاده بود مشغول کردد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ
ادوات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اکر تکمیل ایشان ممکن باشد
بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند اما مدن غیر فاضله کفتیم که یا جاهله
بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطة اول را اجتماع
ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالة سیم را اجتماع خست چهارم را اجتماع
کرامة پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریة اما مدینهٔ ضروری اجتماعی
بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب انچه ضروری بود در قوام ابدان از
اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحة و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجا

بلند

باشد که یک مدینه افتد که مستجمع انواع مکاسب ضروری بوده و باشد که مدینه افتد
مشتمل بر یک صناعة تنها مانند فلاحة یا صناعتی دیکر و افضل اهل این مدن که
به نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر
تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت
فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد اما مدینه نذالة اجتماعی بود
که بر نیل ثروة و استکثار یسار از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند
و غرض ایشان در جمع انچه برقدر حاجت زاید بود جز ثروة و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریات که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل
اموال و حفظ آن تام تر بود و بر ارشاد ایشان قادرتر باشد و وجوه مکاسب این
جماعت یا ارادی بود چون تجارة و اجارة یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحة و صید
و لصوصیت اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض
ایشان ازان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید
و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صورة بندد و سعیدترین و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و بازی و لعب قدرة او زیاده بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر باشد و رئیس
ایشان انکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونة بهتر تواند
کرد اما مدینهٔ کرامة اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیکر اهل مدن یابند یا هم از یکدیکر و اکر
بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامة بر تساوی چنان بود که یکدیکر را بطریق

قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامة بذل کند تا او دیگر او را در وقتی
مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری
را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بحسب
استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعة کرده باشند و اهلیت کرامة به
نزدیک این طایفه به چهار سبب حاصل آید یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا
تقدم بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما
بدو بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه
شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامة را به نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیة و آن غلبه بود و حسب اما غلبه
چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد
بنزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی آن را دانند که کسی مکروهی
باو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او
بسیار یا کفایة ضروریات یا نفع غیر یا جلادت یا استهانة موت بر دیگران
غالب بوده باشند و معاملات در کرامات بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل
و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامة بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او
از احساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروة از ایشان بهتر تواند رسانید از
قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظة یسار چه غرض آن عزت بودن یسار با ایشان
بر سبیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامة بود نه طالب لذت و طلب
کرامة آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر

حسب را کنند یا یسار را و را بیشتر
بود و اگر اعتبار ...

امم در زمان او و بعد از آن او را بدان یاد کنند و چنین رئیس را اکثر احوال بیسار
محتاج بود چه ایضا لاهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال
این رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد و گاه باشد که او را در تصور چنان
بود که بذل او از روی کرم و حریة است از جهت التماس کرامة و آن مال که صرف
کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی که مضادة ایشان کند در آن
و سیر و افعال یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال
ایشان در بیت المال خویش جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی اکتساب
کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسب داشته شد
و سالان بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که
نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامة او شوند و نیز باشد که با اکفا
خود از ملوک اطراف کرامة متمکن بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات
استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن بتجملی و زینتی که مستدعی بها و جلالت
و فخامة شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم و جنایب
متحلی کرده اند تا وقع او بیشتر بود و مردمان از حجاب از خود باز دارد تا هیبت
او بیفزاید و چون ریاسة او ثابت شود و مردمان بعادة گیرند که ملوک و رؤسای
ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان را مرتب کرده اند در مراتب مختلف و هر یکی
را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند یساری یا شانی
یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او را حاصل آید و نزدیکترین مردمان
بدو کسی بود که او را بر جلالة معونة زیاده کند و طالبان کرامة با او قربت جویند
بدین وسیله تا کرامة ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر
ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلة منسوب دارند و شبیه ترین مدن

جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاسة بر قلة وکثرة نفع
مقدر دارند وچون کرامة در اشکال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود
ونزدیک بود که با مدینه تغلب کردد ه مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون
یکدیکر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیکران غلبه بود واین تعاون اکاه
کنند که همه جماعت در محبة غلبه اشتراک داشته باشند واکرچه بقلة وکثرة
متفاوت باشند وغایت غلبه سه نوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون
ریختن خواهند وبعضی باشند که برای مال بردن خواهند وبعضی باشند که غرض
ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان وبر بندکی کرفتن ایشان واختلاف
اهل مدینه بحسب فرط وقصور این محبة بود واجتماع ایشان بحسب تغلب بود
در طلب دما یا اموال یا ازواج ونفوس تا از دیکر مردمان انتزاع کنند ولذت
ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب کاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه
کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند واز آن در کذرند واز ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوستر دارند وبعضی باشند که هر دو
طریق استعمال کنند وبسیار بود که کسانی که غلبه بر دما واموال بطریق قهر
خواهند چون بر شخصی خفته رسند بتعرض خون ومال او مشغول نشوند
بلکه او را اول بیدار کنند وکمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طایفه
اقتضا قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند
بسبب احتیاج بتعاون یکدیکر در بقا وغلبه رئیس این جماعت کسی بود که
تدبیر او در استعمال ایشان از جهة مقاتله ومکر وغدر وآوردن نجاح
نزدیکتر باشد ودفع تغلب خصمان بهتر تواند کرد وسیرة این جماعت عادت

همه خلق باشد ورسوم وسنت ایشان رسوم وسنتی بود که چون بران روند
بغلبه نزدیکتر باشد وتنافس وتفاخر ایشان بکثرة غلبه یا بتعظیم اقران
باشد وبمفاخرة اولی کسی دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر
بود والات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی بود چون قوة ویا خارج از
هر دو چون سلاح واز اخلاق این جماعة جفا بود وسخت دلی وزود خشمی وتکبر
وحقد وحرص وبسیاری اکل وشرب وجماع وطلب آن از وجهی که مقارن قهر و
اذلال بود وباشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرة مشارکت بود
وباشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند واهل غلبه در مراتب متباینی
یا مختلف باشد واختلاف ایشان یا بقلة وکثرة نوبتها غلبه بود یا بقرب
وبعد از رئیس خود یا بشدة قوة ورای وضعف آن وباشد که قاهر وغالب مدینه
یک شخص بود وباقی آلات او باشند در قهر وهرچند ایشان را طبع ارادتی بود
بدان فعل ولیکن چون آن قاهر او بود معاش ایشان مکفی دارد او را معونة کنند
واین قوم بنسبت با او بمنزلة جوارح وسکان باشند بنسبت با صیاد وبقیه
اهل این مدینه او را بمنزلة بندکانی باشند که خدمت او کنند وبمنزلة
مزارعة مشغول می باشند وبا وجود او مالک نفس خود نباشند ولذت رئیس
ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش
تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و
کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند
بحقیقة راجع با اهل آن مدن باشد که یاد کرده آمد وبعضی از حکما ایشان را
نیز از مدن تغلبی شمرند واین طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس
وباشد که غرض اهل مدینه مرکب بود از غلبه ویکی از مطلوبات بود که بین

اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه
کنند بر چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار باشد که ترک آن کیرند
چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیة دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
و اگر بی قهر مطلوب نیابند استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند
و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات
ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت
خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح
کویند و اکرام کنند و محبان کرامة نیز باشند که ارتکاب این افعال کنند در طریق
اکتساب کرامة و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامة بود با قهر و غلبه
چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه تمول آنست که جهال ایشان را نیک بخت دانند
و از مدن دیکر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را عوام بزرگ
همت دانند و مدح کویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیکران
استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
نغزها کویند و لفظها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیکر مردم را
ابله و کژطبع پندارند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوة و کبر و تسلط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که محب کرامة طلب
کرامة بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از وی یا غیر
او و ریاسة و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهند و باشد که یسار بجهت
لذت و لهو خواهند و دانند که چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید
و با مال بلذات آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت کردد
بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن حالت یسار بسیار

کسب کند با بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت زیاده از آن
بود که دیکری را دست دهد یا بدست آرد و فی الجمله ترکیب این اغراض را با
یکدیکر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات
آسان کردد اما مدینه احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی
در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیکری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار
باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریة بود و درین مدینه اختلاف
بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز
بود و اهل این مدینه طوایف کردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در
دیکر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل این مدینه بر رؤسا غالب باشند چه
رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اکر تامل کرده شود میان ایشان
نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمود ترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در
حریة کوشد و ایشان را با خود کذارد و از اعدا نکاه دارد و در شهوات خود بقدر
ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین
خصال متحلی بود و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از وی چیزی یابند
از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار
بود که در چنان مدن رئیسان باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث بایشان
رسیده باشد و محافظت آن حق مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملکی اغراض

جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بیشترین مقداری حاصل
توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی
بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام اینجا دوست دارند چه همه
کس بهوا و غرض خود توانند رسید و از اینجهت امم و طوایف روی بدان مدینه
آرند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف
باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینها بسیار حادث شود که آنرا از
یکدیگر تمییز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی
دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل
و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که ایشان را التقاط کنند
اجزای مدینه فاضله تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و
هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نتواند بود و در خیر
و شر بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و
ریاسات مدن جاهلیة بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه
گفتیم منسوب بدین شش چیز اول ضرورت دوم یسار سیم لذت چهارم کرامة
پنجم غلبه ششم حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود که هر یکی
ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه ریاسة مدینه احرار که آنجا کسی
را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاسة دهند یا در عوض مالی یا نفعی
که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند
مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین
در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاسة
افاضل از مدن ضروری و مدن جماعة آسان تر از آن بود که از دیگر مدن و لمکان

نزدیکتر

نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامة اشتراک کند و دران مدینه یعنی مدن
مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانة مرگ موصوف بود و ابدان بشدت
و قوة و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دایما در تزاید
بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
در ایشان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و دران مدینه ناطقه خادم غضبی بود و
غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوة و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند
چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان
ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونخوار بوند و تعصب و عناد ورزند
این است اسباب مدن جاهله اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل
مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند و خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند چه ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهلیة
و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادة
حقیقی تصور کرده باشد و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آراء
که بران بخیر مطلق و سعادت بدی نتوان رسید در پیش گرفته و آنرا نهایتی نبود اما کسی
که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان نیک مقصور شود اورا معرفت افعال
و احکام ایشان آسان بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کرم در میان
گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال
فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادة مانند لذت یا
کرامت دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون
قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت
دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که ملوک و فضلا را منقاد نشوند

ومیل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا
از الطاعة او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف
قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلاء واقف نباشند او را بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود
و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان
و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند
از جهة طلب کرامة بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق ماند گویند
و ایراد در صورة ادله بعوام می نمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت
زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل
اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام
تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل
چهارم در سیاسة ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی
که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی
که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرة ملوک کنیم گوییم سیاسة
ملک که ریاسة ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی
اما اقسام سیاسة اول سیاسة فاضله باشد که آنرا امامة خوانند و غرض
از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادة دوم سیاسة ناقصه که آنرا تغلب خوانند
و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوة و مذمة و سایس اول تمسک
بعدالة کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو
کند و خویشتن را مالک شهوة دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوتی

دارد

سبب آنکه ایشانرا این نظامی و تالفی بود که قوة جماعة با قوة آن قوم تکافی تواند
کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرة ایشانرا نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف
دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر
دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
میکرده در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت در مقتنیات
مانند اموال و کرامات بوده چه قوة و صولة اقتضاء اکتنار این دو جنس
کند و چون ملابس آن شوند هرآینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از
مخالطة سیرة ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرة اول بگذارند و بترفه
و تنعم جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از حروب و دفع بیند و ملکی
که در مقاومة اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت بر راحة و آسایش
و عطلة میل کند پس اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال
جماعت بر وی آسان بود و الا خود کثرة اموال و کرامات ایشانرا بر تکبر
و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را متهم نمایند تو هم خیانتی
در بدأ دولت هر که بمقاومت و مناقشه ایشان برخیزد مغلوب گردد و در
انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت
بد و چیز بود اول تالف اولیا دوم تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون سکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با کثرتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار
و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او با اندک مدتی از ایشان طالبان ثار
دارا برخیزند و ملک دوم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعدة دیانت
و معدلت دور بود در این اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارة کرد

حکیم فرمود که آرا ایشان متفرق کردان تا بیکدیگر مشغول کردند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام ملک بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه از جهه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب‌اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهده و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سیوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جهات و خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوااند در طبایع چهارم اهل مزرعه چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای شخص بمدد ایشان محال و ایشان بجای خاک‌اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و اختلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر اختلال امور و اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعاً یتعاونون

سخن ورای مع

علی عمارت المدن بالخیرات والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر متشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکتر کسی که بپادشاه بود این جماعة باشند و در توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را روسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله کرداند و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود این جماعة را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظه و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا مگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فیها و الا در هوان و خواری می‌باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس‌ترین ورذالة موجودات باشند و طبقهٔ ایشان ضد طبقه رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که باصلاح ایشان امید وار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امید وار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات مدنی و سیم نفی دخول و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود

تعظیم ۳

اردل

یا به اظهار ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت شرارت او بود مثل
دست و پای یا زبان یا بابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود در قتل النفس تجاسر نشاید
چه تخریب بنای که حق عز و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد
بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط بود
بدانکه شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر شر در وی بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروهی
دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند
بقصد اول و در مصلحت خاص بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب
مصلحت مزاج همهٔ اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که
فاسد باشد فساد مزاج اعضاء دیگر حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال آن عضو مقصور
دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باید. شرط سیم در معدلت آن بود
که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک
سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را از این خیرات
قسطی باشد که زیاده و نقصان بر آن اقتضاء جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص
و اما زیاده جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند
بر وجهی که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رسانند از
جهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب آن یا بارادت بود مانند بیع
و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایط فی الجمله باید
که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض

تجاسر [illegible]

بر وجهی بود که نافع بود مدینه را یا غرامت ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرر بمدینه
رسد جایر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر
جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود مقدار افزونی جور باشد بر جایر و اگر کمتر
بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند
تا هر جوری بر شخصی جوری بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود
بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که جور برو کرده باشد عقوبت از جایر ساقط نشود
و کسانی که گفته اند جور بر وی جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ کرد در احسان کند با رعایا که بعد از عدل
هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی
که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن
هیبت بود چه فر و بهاء ملک از هیبت بود و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از
هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی
حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک کس دهند
ازو راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند
که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدن
بملک و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه
متعارف باشد و ناموس حق معتقد اهل آن نظام حاصل شود و توجه بکمال موجود اما
اگر حکمت مفارقت کند خلل بناموس راه یابد و چون خلل بناموس راه
یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت
بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان
بی بینه نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان

وامن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس و تعلق دارد التفات ننماید و طلب تغلبات
و کرامات نهبا تحقاق نکند و فکر از تدبیر امور بلحظه معطل نکرداند چه
قوه فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوه لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی
موجب وخامت عاقبت و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال درین امور کند خلل
و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن
مساعدت کنند تا سعادت شقاوت شود و تودد بتباغض و نظام هرج و اوضاع الهی خلل
پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب لمام و ملک عادل احتیاج افتد و اهل آن قرن از افتتاح خیرات
معطل مانند و این جمله بتبعه سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند
که چون زمام حل و عقد عالم بدست تصرف من آمده است باید که ساعت فراغت من بغراض
کاین تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت
بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب آشامیدن و خواب کردن و
معاشرت اهل و ولد بکاهد و در ساعات عدل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید
که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر
دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج و مشاورت
و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و تدبیر و عقل
کند که ایشان اضاعت رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته نکوید
و چون رای مصمم شود امضا کند ضد آن رای اقتضا کند یا افعالی که مبادی امضاء
آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش
اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت بود و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود
باید که دایما منهیان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان

مشغول

مشغول باشد و از افعال دشمنان و خصوم رایها ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاح
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود
که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و تهیه و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
و اسباب آنچه مباشر آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت
حاضران و مبالغت در تفحص از امور پوشیده از اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور
و استماع احادیث مختلط و احسن تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر
کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد
و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرة محادثه بود با هرکسی چه هرکسی را ذوقی
بود که با او مستانس باشد و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون مجارات و محادثه
بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله بهم باز نخواند و بجد نتوان
نینجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهاء ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار جهت استعمال آن بوقت حاجت و جهة
احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتله و مجادله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر
بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تغلب
و تفوق احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با لشکری که متفق الکلمه نباشند البته
بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم باشد و ملک تا تواند بنفس
خود محاربه نکند که اگر شکسته آید او را تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع

وصیت ورونق او را باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کشی کسی را اختیار کند که
بسه صفت موسوم بود اول انکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام
یافته وصیتی شایع اکتساب کرده دوم انکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیم انکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب
تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک کوید تا دیب بعصا نباید کرد انجا که تازیانه
کفایة بود و استعمال شمشیر نباید کرد انجا که دبوس بکار توان داشت و باید که اخر همه
تدبیرها محاربه بود که اخر الدوا الکی و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیله و تزویرات
و نامهای بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچوجه جایز نبود و مهمترین شرایط
حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج بجا اعتبار باید کرد و بر
مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر
باید کرد و جایگاه مردان چنانکه حصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد
و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه استعمال بدین موجب
تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنا حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود و در اعطا
و صلت و ثنا و محمدت او مبالغه باید فرمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش
و تهور حذر نمود و بدشمن استهانت کرد و تلقب و عدت تمام استعمال کردن از حزم
نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نکند
و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان کرد نکشد
چه در اسیر منافع بسیار بود مانند بیع کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن
و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر قتل نفرماید و عداوت و تعصب
استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده

که ارسطاطالیس دید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری بشمشیر باز نکرفت ارسطاطالیس
بد و عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اکر پیش از ظفر معذور بودی بر قتل دشمن
خود بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر
از ان که غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر الحق نیکو کفته است در باب عفو کسی
که کفته است شعر سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب ؛ وان کثرت منه علی
الجرایم ؛ وما الناس الا واحد من ثلثة ؛ شریف ومشروف ومثل مقاوم ؛ فاما الذی
فوقی فاعرف قدره ؛ واتبع فیه الحق والحق لازم ؛ واما الذی دونی فان قال صنت
عن اجابة عرضی وان لام لایم ؛ واما الذی مثلی فان زل او هفا ؛ تفضلت ان الفضل
بالحق حاکم ؛ اما اکر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد
یا بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر دشمنان برود و تا ممکنست در میان ولایت خود
توقف ننماید که دشمن ایشان را دریابد بلکه اجتماع نموده بطریق شبیخون یا کمین بمقابل
دشمن رود چه اکثر شهرها که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشد و اکر قوت مقاومت ندارد و از تدبیر حصون و خندقها احتیاط
تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست
سخن در سیاست ملوک فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما
معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان
بدل و زبان تقصیر نکند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد
مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن
انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند
و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استادکی نمایند و در نکاهداشتن احتشام و
هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان

وموانسة باشان وحکایات لکشکان وحیل لطیف صورت آن رای را در
چشم او نکو هیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط
درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین
وجه بر کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم را این کاین
حال معلوم کرد د بر ود ر افشاء اسرار او تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر
بسیار منتشر شود و در افشاء انکه روسا را با کسانی که دران سر محل اعتماد بوده باشند
کانها بحادث شود و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است
و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و روسا را همتای
بود که بدان متفرد باشد از غیر خویش و آن همتای آن بود که بدان از همه خلق
استخدام و تعبد خواهند و خود را دران و هرچه کنند مصیب شمرند و سبب این همه
کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرایی که خواص و عوام
در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه کار جرمی با مخدوم
حوالت نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند
بان نگوید و اگر بنا در باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده
باشد که از اخبار تا اقرار تفاوت بسیار بود و چون میان او و میان مخدوم حالی
افتد که قبح آن باید با یکی از هر دو بود حیلت کند در انچه آن قبح با خود کرداند
و براءت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحت شود آنرا
سببی اندیشد از خارج که حوالت آن از نزدیک او بیرون گردد و علت او دران
واضح شود و در جملگی انچه بنزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب با او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند
که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی

از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر و بلد بذل کنند و کسانی که
بخدمت ملوک منسوب نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند
چه صحبت سلطان را بدخول آتش و کنار آمدن با سباع تشبیه کرده اند و کسی
که بجوار و بقربت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد
اما کسی که بخدمت مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصلاح
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن
که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور
که مودی بود بملالت بود هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود و ایشان بملالت اولی باشند
و باید که بهر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را با راستی ستایش
کند و چون تامل کنند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور
و غیبت او بذکر محامد افعال و توقیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حوالت
بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و بتعریف صلاح کارهای او
بر او واجب باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه
در آید و کسی که بیکد فعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی کرداند هلاک شود
و اما اگر اول مساعدت نماید و بمدارا و لطف یکجانب را بخاک و خاشاک
بلند کرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد و هم برین سیاقت در صرف
رای مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بروجه
امر و نهی او بر هیچ کار تحریص تقرمود بل وجه مصلحتی که خلاف رای او بود
با او نماید و او را بوخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت

همتای
همتای
توقر
شموزه

مقرر کرده باشد در همه معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن
را دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مخلص
گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با و باشد چه اگر در اول باستیفا حق خود مشغول
گردد از خلل خالی نماند و در ترک امور از فنا دآن اولی و در جذب منافع از
روسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود
و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا
بکسی روی نهد که او از آن متعرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود
و جهد دران باید کرد که از روسا و مخدوم ان اسباب منافع طلب نه نفس منافع
مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ
باشد و هم بر منفعت بسیا ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد
نه از مخدوم و هر چه هر که از روی سیلی نفع گیرد و از و ملول شوند و هر که بسبب ایشان نفع رساند
او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بجمع کلمه و اندکی
اشارتی سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی بکار دارد در حرص و
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کند دران که از
جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع
باستیفا نزدیکتر بود و بمروت لایقتر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم
بدان منفرد باشد یا لایق روسا دیگر بود مانند آن و الا آنچنین را در معرض تلف
و ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید
از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه
از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد

زو

از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از ان اجتهاد کند و تلطف نماید تا بتجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی
که میسر شود حاصل کرده و اگر بیکی از ولات گرفتار و بدخوی بود مبتلا گردد
باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است یا آنکه با والی سازد و برعیت بد بود
و بران هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بد
بود و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه بیکی آرد که جز
توانند بود مرگ یا مفارقت کلی و لکن با ولی غیر مرضی السیرت هیچ جز محافظت
و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدا تعالی مفارقت و نجاة روزی کند و در آداب
ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند گار
و اگر تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او تمنی
یابی بتملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت
وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد
و با او تقریر مدح که مراهم نزدیک تو حقیقت یا سابقه خدمتی دارم باتجدید
نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه
آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حق یا کار آخرش از اول منقطع بود فراموش
کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار بحقیقت تر از وزارت سلطان نبود
که بمقام او منافت بسیار کنند و حسا داو اولیا سلطان باشد که در منازل
و مراحل با او مساهم و مشارک باشد و پیوسته طامعان منصب او منتهز
فرصت حبایل باز کشیده و متوصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و انقیاد
نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید کا حاسدی
یا سعایت معاندی چنان بظاهر فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در

مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال
و جواب و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را
بود و هم در آداب ابن المقفع آورده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر
مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای
ایشان و کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که بران وقوف ندهند و مجاهده
در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین رای ایشان و نشر
محاسن و ستر معایب و تقریب آنچه ایشان آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه اورا
دور گردانند و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود
در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست آن اختیار
نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت
موسوم بود باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با بعضی
زبان گشاده کرد اند باعراض مردمان بی سابقه تخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات
باید کرد و ازان باک نداشت و از محفوظ علیه و متهم مخدوم مجتنب باید بود و
با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمجید و تمهید عذر او اشاعت باید کرد
چندانکه خشم مخدوم ساکن گردد و از عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت
ورا وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بسر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آورده است
که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و
بفکر و نظر و عمل بچیزی دیگر و کسی مشغول نشود و در مجلس سلطان سر گوشی
که هر که بحضور او دو تن سر گوشی کنند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی
بمبالغه تر بود و چون از کسی سوال کند تو جواب مده که آن هم بجهت وزن تو اقتضا
کند و هم استخفاف سایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو هیچ پرسیدم چه جواب

دهی

دهی و اگر از جماعتی پرسند که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم
تو گردند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه میدارد و
اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدمه قدیم تقدم مجوی که این اخلاق
سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبت طبیعی بود
و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بود و سبب آن اتصال روح بود بروح چگونه ایمن توانی
بود اگر بر کسی تفوق و تفلقه طلبی تا آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق
آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند
که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان اوست
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب
رای و هوای خویش سخن گوی اینست تمامی سخن درین باب **فصل ششم** در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی هر سعادت بنزدیک
اصدقا اوست و دیگر شرکا او از نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی کامل
نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و
خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان تمتع
آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ
یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم کم عزیز
الوجودند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار
بر اندک اولی چه این طایفه بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدان ایشان
احتیاج بود اما بجای اغذیه نمایند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه
شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او افراط کشد و محبت مفرط

در پیشتر احوال چنانکه گفتیم جزویان دوستی اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد بسیار
بود ولیکن حسن عشرتی و کرم او بر لقائی که او احتقاق استعمال افتد با بسیار کسان
بی استحقاق استعمال افتد باید که مرد بجهة طلب فضیلت چه مرد در خیر در معاشرة
معارف معاون خود مسلك معاشرت اصدقا سپرد والتماس صداقت حقیقی کند
از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مرد مرد دوست محتاج بود در همه احوال اما در حال
رخا از جهة احتیاج بملاطفات و معاونت ایشان اما در حال شدت از جهة احتیاج
بمواسات و مؤانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ و مستحقان تربیت
و اصطناع مانند درویشان بود با اهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت
که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میکرده اند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا
سخن حکیم است و انقراطیس گوید عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوك
و ذکر حروب و صیغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان
نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات
شامل محبت و موانست که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات تا قطع نظر از آن
بود و در ایشان آموختن اولی چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده
این یك خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی
مودت را خوار و خود شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن
با آسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناء اصدقا که بمحك امتحان بعیار وثوق
باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از
جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوك و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از
جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر

بود

بود و تمامت این رغایب در موازنه صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی که [illegible]
و آلام و مصیبتی محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهم
مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد چندانکه کسی که بدان
نعمت مغتبط بود و اگر چه از ملك عالم خالی بود و از نیکو حالی تر آنکه در ولایت
ملك بود که از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور ریاست و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالك بر قانون احتیاط خواهد کرد او را
دو گوش و دو چشم و یکدل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالك چشمها و گوشها
و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان
او اطراف ملك بد و نزدیك نماید و بی تجشم بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد
و غایب را در صورت مشاهد کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق
صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن
حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در اقتنا
و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد و طالب
این خصلت بمنزلت آن شخص بود که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی و رم
کرده فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت کرده است شعر اعیذها نظرات
منك صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات
دیگر بتصنع و احتیال و [illegible] و فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل
مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر باخلاق خود تحاشی نکنند و از [illegible]
[illegible] و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش و الف بود و اکثر نباتات در چشم متشابه نماید پس [illegible] بتصور آنکه

کیفیت

شیرین باشد انعام نماید و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا اغذا پندارد قصد کند و خود
آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب خطر نکند و در موت
اهل تمویه خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسی او را در دام
تدویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب
انست که انقراطیس فرموده است که چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و با اقربا
و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته بوده از و امید صلاحیت محبت دارد و الا
از و پرهیز واجب داند [illegible] منسوب بود [illegible] حقوق [illegible] بعد از ان
از سیرت او با دوستان که در ما تقدم [illegible] باید کرد و آنرا امتحان اول
اضافه باید نمود پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران و غرض از ان شکر نعمه
مکافات بود چه گاه بود که قلة ذات الید از قیام بمکافات عاجز کرد الا انا شکور
نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفر از نشر ذکر جمیل که همه کس را
قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب و تقدیم باید بغنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالة نعمت و نکایة نبود که کفران او تامل باید کرد در سبب
آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغة عرب عبارت
از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید و دوام و ثبات
آن بر شکر مبتنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت
افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام رو ما استحقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه
کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی
تقاعد بود از رعایة حقوق اخوان و دوستان و محبت او در حالت زر و سیم او حرص و
شعف بجمع و اقتناء آن هم نظری ثانی استعمال کند که بیشتر از معاشرات که نظام محبت

بیکدی

بیکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحة یکدیگر را اغفال روا ندارند چون معامله ایشان
با یکدیگر بیکی از ین دو سلک پاس رسد و تنازع در میان آید چون سکان با یکدیگر در شغب
آیند و آواز بلند و محاورت سفها و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت کسی
مد خو نهند بعد از ان نظر کند تا در محبت ریاسة و حرمت او را بکدام مقام باید چه
که بغلبه و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نتواند کرد و باخذ و اعطا
متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانة اصدقا و با ایشان نزدیک
منتشی نمودن دارد و مودت و غبطة با مقارنة این خصلة تمام نشود و اخر الامر بعداوت
و حقد انجامد بعد از ان نظر بکند تا شعف و بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع
انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین باب اقتضاء آن کند که از
مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان احسان
و تحمل تعب حق گذاری و مداخلة با یاران بر امور که در مشقتی مشتمل بود دیگر یزان باشد
پس چون بدین امتحانها باز آید و از رذیلتها که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل
باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت لا فخر
الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل
و بر یک دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز اکثر اصدقا
و جوب قیام حقوق تخالف عارض شود و در بعضی اوضاع اغضا از بعضی اضطرار افتد
چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف کرد مانند آنکه در مساعدت یکی بشادی
او ابتهاج باید کرد و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب
سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام باید
کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند
بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود

[illegible]

اغماض

كه اكر سلوك باين طريقه كند هيچكس را با سلامت نيابد ونتيجهٔ آن وحدت ووحشت
بود واز فضيلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود كه از معايب حقير كه آدمي از
وصمهٔ آن منزه نتواند بود اغضا نمايد ودر عيوب نفس خود تامل كند تا مانند آن
از ديكري تحمل تواند كرد وباندكي از عداوة كسي كه با او سابقه صداقتي داشته باشد
يا مخالطتي كه از لواحق صداقت بود نموده احتراز كند وقول شاعر بشنود كه كفته است
شعر عدوك من صديقك مستفاد ∴ فلا تستكثرن من الصحاب ∴ فان الداء اكثر ما
تراه ∴ يكون من الطعام او الشراب ∴ وواجب چنان بود كه چون دوست بدست آيد
در مراعات وتفقد او مبالغه كند والبته هيچ حق از حقوق او واكر اندك بود اهمال
نمايد وبمهماتي كه اورا عارض شود قيام كند ودر حوادث روزكار يار او بود ودر اوقات
رضا بروي كشاده دارد وبخلق خوش اورا تلقي كند واثار بشاشت وارتياح بديدار او
در چشم وروي وحركت وسكون بديد آرد وبر فرط حفاوتي كه در ضمير دارد قناعة
نكند كه اطلاع بر ضماير جز متولي سرائر را نبود شعر ان كان ودك في الطوية كامنا ∴ فاطلب
صديقا عالما بالغيب ∴ تا هر روز وهر لحظه وثوق او بمودة وسكون نفس او
وغيبت در زياده بود وچون مسرة وابتهاج خود در شمايل اكس مشاهده كند بمودة
او متيقن كردد چه حفاوة حقيقي در وقت لقاء اصدقا پوشيده نماند وتعرف
سرور غيري بمكان خود را در تحقيق اوبس مشكل نباشد وهمين سيرة با كساني كه بدلبستكي
او بكار ايشان معلوم بود چون اصدقا واولاد واتباع وحواشي مبذول دارد وبر
ثنا ومحمدت او وايشان بي اسرافي كه مودي بود بملق وتكلفي كه مستدعي مقت باشد
چه در حضور وچه در غيبت توفر نمايد وصيانت سمع از شايبهٔ ملق وكدورة
نفاق بتحري صدق بود در اقوال وافعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق تملق
بود وبمعني نفاق وهر دو مذموم باشند بايد كه التزام اين طريقه عادة كيرد وتواني

وتهاون

وتهاون را بوجهي از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت اين سيرة مستجلب محبت خالص
ومستدعي ثقة تمام بود وبدان محبة غربا وكساني كه با ايشان معرفتي سابق اتفاق نيفتاده
باشد حاصل آيد وچنانكه كبوتر در مسكن كسي توطن سازد وبا او انس كيرد وبرج
وحدود خانهٔ او طواف كند اشكال وامثال را به نزديك او جمع كند مردم نيز چون بر خلق
كسي واقف شوند وباختلاط او رغبت كنند وبموانسهٔ او مشتهر باشد اقران واشباه خود را
بدان دلالت كنند بلكه حيوان ناطق بر حيوان غير ناطق در حسن وصف واشاعت ثنا
ونشر محاسن راجح باشد وبايد دانست كه همچنان كه شركت دادن اصدقا را با خود در
سرا واحتراز از اختصاص وانفراد بنعيم دنيا واجب بود مشاركت نمودن با ايشان در ضرا
از ان واجب تر بود واداء آن حق را در چشم مردم وقع بيشتر چه كفته اند كه شعر دعوى
الاخاء على الرخاء كثير ∴ بل في الشدايد تعرف الاخوان ∴ وچون چنين بود در مصايب ونكبات
وتغير احوال واوقات كه دوستان را طاري شود مواساة با ايشان بنفس ومال واظهار تفقد
ومراعات زياده از معهود لازم بايد شمرد ودر ان انتظار التماس ايشان چه بتصريح وچه
بتعريض محظور دانست بل بفراسة وكياسة بر مكنون ضماير واندرون دلهاي ايشان
اطلاع بايد يافت ودر انجاح مطالب ايشان پيش از اظهار طلب غايت جهد مبذول داشت
ودر اندوه وغم مساهمة ومقاسمة نمودن باشد كه بعضي از مونهٔ ايشان كفاية كند و
بموافقه ومشاركت تخفيف وسلوة يابند واكر بمرتبه از مراتب بزركي وسيادة رسد
ياران ودوستان را با خود مستغرق آن كرامة كرداند بي آنكه خود را در ان رجحاني نهد
يا بشايبهٔ منتي ملوث كند واكر وقتي از دوستي وحشتي يا نقصاني در موانسه احساس
كند در مخالطة ومحافظة واستمالة او جهد زياده كند چه اكر او نيز بسبب غيري يا تكبري
يا احتراز از مذلتي يا ارتكاب سوء خلقي تأني كند حبل مودت كسسته شود ووهن بعهود
صداقة راه يابد ومع ذلك از زوال آن حال ايمن نتواند بود وباشد كه بعد از ان جنايتي

وتجلی در امن کبر آید که بسبب آن در قطع ومفارقت رغبت نماید وعادة محمود درین
باب آن بود که هرچه زودتر تدارک کنند وآنچه سر مسئله وسبب وحشت باشد
از دل پاک بی غل وغش اظهار کند که برکت راستی بسیار بود واگر محرم صدق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که وفی العتاب حیوة بین الکرام
وپس اثر آن بکلی از دل خود واو محو کند باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه
محبت تنها نشمرند بل آن را در جملگی امور واسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد
مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال وورزند وحسن رعایة
را درباب هریک با انضمام مقرون ندارند از فساد وانتقاص آن چیز ایمن نباشند
پس چون صورة در دیوار از تغافل در تعهد بتشویش وخرابی میگراید بنگر
که جفای کسی که امید همه خیرات ازو بود واعراض از کسی که انتظار مشارکت
در سرا وضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع
بود بر فوات یکنوع منفعت مقصور باشد ووجوه که از جفای دوستان وانقطاع
مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند ومنافع ایشان بمضار گردد
از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایة بود وانقطاع امید از چیزی که آن را
بدلی نتوانند بود بعلاوه حاصل وبالتزام مداهنة مراعات ازو خاتمة غایت
فراغت میتوان یافت واز این فضیلت تمتع گرفت ومزاح هرچند با همه کس مذموم
با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مزاح قلع مودت حاصل آید و
سبب آن بود که مزاح سبب اختلاف واختلاف علة تباین وتباین مشتمل بر همه
شرها وطلب الفت ودوستی خود در اصل از جهة احتراز از تباین لازم شده است
وبسیار بود که کسی مزاح کند با دوستان خود وگوید مزاح سبب تشحیذ خاطر وتیزی
ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا واهل نظر جمع باشند عبارات اصطلاحیه را

بجا آرند

وازقاعده ادب تجاوز کند وبالفاظ جهال وعوام تمسک وتلفظ نماید تا خاطر او
انقطاع وتبلد ایشان روشن کرداند ودر خال الخلوة ومذاکره این فعل
نکند بلکه این فعل را انجا بکار دارد که ایشان را دقت نظر وحاضر جوابی وتذکر معانی
کمتر بود وغرض او ازین سفاهت بوملاء آن بود که تا خجالت این اسباب پریشان
مشوش کردد وبحقیقة این کس از اهل بغی وجباران روزگار بود چه جباران
چون بسیاری ثروة ونعمة طاغی شوند یکدیگر را بحقارة وصغار موسوم
دارند ودر مروت یکدیگر طعن کنند وتشنیع عیوب عورات یکدیگر محبوب
شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد ودر از الفتنة یکدیگر سعی کنند
تا کار بسفک دماء انواع شرور انجامد این جمله از توابع ولواحق مزاح باشد
کند از آنکه بخل کند با دوستان بعلم وادبی که بدان متحلی بود یا حرفة وصناعتی
که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را بحجت استبداد وایشا را انفراد در آن باب
منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که ضیق مجال بوقوف
بود بحرمان ونقصانی که بسبب مزاحمة در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است
فکیف در مقتنیاتی که با تفاق زیاده کردد وبه بخل نقصان پذیرد
وممانعة ومزاحمة در آن مستدعی حرمان ونقصان نبود ووفور حظ یکی مسلزم
خسران دیگری نباشد واین مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلة بضاعة
بود یا از طلب تفوق به نزدیک جهال یا از خوف آنکه در یکسب فتوری ونقصانی
پدید آید یا از روی حسد وجملگی این انواع قبیح ومذموم است وبسیار بود
که کسی به بخل بر علم خود قناعة نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند واز انکار
در افشا وافاده سرزنش وملامت کنند وازین طایفه بسیار کسان بوده اند
که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند واز مستفیدان باز داشته واثر آن مدروس گردانیده

وان خلق منافی مودت وموجب انقطاع اطماع اصدقا باشد وحذر باید کرد
ازانکه کسی از اصحاب واتباع این کس بذکر چیزی از امور واسباب دوست او
بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد بحکایت عیب چیزی که
متصل باشد بدو ورخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده از متعلقان
ومتعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفکند نه از روی جد ونه از روی هزل نه
بوجه تصریح نه بطریق تعریض وچکونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد
که تو چشم ودل آن باشی وخلیفه وقایم مقام او در غیبت او بلکه خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده
باشد یا ترا در آن رضا بوده پس از تو متنفر شود ودوستی دشمنی گردد
وچون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن
آن باشد ارشاد وتنبیه او چه طبیب استاد بند بیر غذایی معالجه کند رنجی
را که تا استاد بر شق وقطع آن اقدام نماید ومراد ازین موافقت نه آن بود که از
عیب او اغضا کند وبر وی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود ومسامحت
در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد وتنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان
اول بمثلی یا حکایتی نظیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض
اشارتی خفی مرموز بود ودر میان عبارت درج باید کرد واگر بتصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود وتذکر حالهای
که مستدعی اطمینان قلب ومزید شفقت وحقاوت باشد آن معنی ایراد کرده
البته آن حدیث از مسامع اصدقا وخلطا دیگر پوشیده داشت تا با جانب
واعدا چه رسد که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد
واستخفاف اعدا آرند ودر باب صداقت از مداخلت نمام احتراز باید کرد وسخن

ایشارا البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت
کنند ودر اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بتشابه
تحریف وتمویه وآن را در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهند تا اگر مجال زیادت
تجاسری یابند بجد بهای فرا بافته ودروغهای بر تراشیده تقبیح صورت
او کنند در نظر این کس صداقت ایشان بعداوت کشد وقدما تمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد وسر انگشت را
جای میطلبد تا چون بتفحص وتفتیش بجد رخنه یابد بکلنگ آن را بزرگ
کند وقواعد آن دیوار خراب کرداند تا موجب انهدام بنا شود درین باب
حکایات وامثال بسیار ایراد کرده اند یکی ازان باب اسد وثور است در کتاب
کلیله ودمنه وغرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی بعث
روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات بزرگ آید یا ملکی قاهر بمداخلت
نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا ونصحا خود
که قوام ملک ومدار مملکت بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین
وانفراد بتصرف وایثار ایشان بر اولاد خویش بعداوت وحقد کراید وبر بطش
وقتل وتعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختبار
احوال ایشان کرده باشند وصداقت ایشان از ذخایر اوقات شداید
ساخته ومنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر
کنند ونیکو کفته است در این معنی این ابیات شعر واخوة قد کنت دنت بحبهم ولکن
کلهم بحبی دانوا کنت المقدی بینهم ولدیهم بحیوتی راسی کانت الایمان
سعی الاعادی بالنمام بیننا حتی تفرقنا فبنت وبانوا احتیاط در باب حفظ محبت
که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه

نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی بود که برشمردیم هم بجای قطعت نظام تالف
که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصود باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهة تصحیح معاملات
است تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهة ضبط شهوات بدنی است
تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت رفع امور هایل
تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی از فضایل باسبابی خارج حاجت افتد مانند
باکتساب اموال در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بمجازات جمیل و
مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتنا
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر
در اکتساب سعادت باشد و از اینجهة حکم کرده اند بران که هیچ رذیلت در دین
و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالت حایل شود میان مردم و
جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و دورترین خلق از فضیلت
کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت
محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از
اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهة معانی
مقدم والله اعلم **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال
خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود
در رتبت آن اعتبار او را بمحافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل
باشد بر ترقی از آن مرتبه بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه
آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف شود اما
معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع **اول** معاشرت با دوستان **دوم** معاشرت با دشمنان

سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی
و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان
حقیقی مشتبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد
که بقدر وسع مجاملت و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاملات
بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و
خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال و همچنین بتقصیر ایشان
مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح
ذات البین و اصلاح ایشان موجود باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه
اصفیا و اولیا مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد
اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اخلاط
چه بطبع و چه بتکلیف قیام کند و در حال ضرورات ایشان را دست گیرد و فی الجمله
اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید
و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کراماتی بیشتر برسند در طلب
دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع
باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعداء مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید
کرد و از جهة وقوف او بر اسرار و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط
واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهاء ایشان منقطع کرداند خود بهترین
تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادامی که بمروتی زیانی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را
می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که [illegible]

احتیاج

بخیر خیر بود و قمع شر بشر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
استعمال کرد و از تمادی منازعت و مناقشه احتراز تمام لازم دانست چه تطاول
عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و اشاعت افکار دایم و هموم
متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر
انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و مکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف
شود هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب
عداوت ارادی پنج چیز بود اول تنازع در ملک دوم تنازع در مرتبه سیم تنازع
در رغایب چهارم اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حریم بود پنجم اختلاف آرای
و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان
متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف
گردد و مانند فرایش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع دوستان و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند
و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم کردند و باید که معایب
دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف گردد و آن را جمع کند و در
اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی مزید حذر
او بود بران و عدم تاثر ازان ولکن چون بوقت خویش آن را ظاهر کردانند
کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد
و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای
خصم بود و بر تشنیع و عادت هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن
رفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود هم چنین معلوم کند

شو بود

که ظفر

که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را
بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو
جانب صورت بندد و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم رغم خصوم تقدیم
یافته باشد و دوستی دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت
کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان
بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند
و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان
بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و ازو پسندیده دارد
ابومسلم روی ترش کرد و او را ازان بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی
دستها بخون ایشان آلوده میکنیم باری دران که زبانها با عراض ایشان آلوده کنیم
چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان ایمن نبود
و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت نماید و شادمانی و
فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی این شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمنی
بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتماد
نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان
کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی او
همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد و الاصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سیم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد

و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بغایت خویش و اصلاح
او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او
خلاصی نبیند سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که اینکس را تکاب
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات ازو شاهد
کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر رذیلتی مانند خیانت و عذر مسموع نشود ششم آنکه
او را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلك اگر قهر او
بدست دشمن دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد
و امّا حسود را با اظهار نعم و مرآت فضایل و دیگر چیزهای که مستدعی غبط و ایذاء او بود
و بر رذیلتی مشتمل نه بخور دل و کلاخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید
دران که مردمان بر شریرت او واقف شوند و امّا معاشرت با کسانی که نه دوست باشد
و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کس را بانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت
نزدیکتر باشد ضعفا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان
ظاهر کرداند امّا در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بظواهر احوال مغرور نشود
بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه
اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشد
از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تجیل مخصوص دارد و بدیدار ایشان
تشبه نماید چه مذاهب ایشان بنزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد
و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذاء او اعراض کنند و اگر بشتم
و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم فرا نماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال او مفارقت و ترک مخالطت ایشان

موسوم

رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات ایشان
محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند
تا از ان متالم و متنجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این
قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود مستیقن شوند و پندارند که بر
همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که خطا ایشان
بوده است و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط
کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بغنیمت دارد
و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه و عشیرت ناساز کار صبر کند و مدارات
و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان به بدن صابرتر باشند و کریمان
بنفس و هم برین سوال و غیظ با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
فرماید بکار میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
میکوشد و امّا زیردستان هم اصناف باشد متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع
و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم
علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی او منتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان
کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شر کنند بتهذیب اخلاق
فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسد از ایشان باز دارد و تلمید او از بر چیزی که بفهم
ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتملتر حث کند و از تضییع اجتناب
فرماید و سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابة التماس در توقف
دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را
از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را اعطا

و با ایشان مواسات کند و از اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلالی در امور نفس
و عیال مودی شود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت با راستی و پاکی کند و بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید انشاء الله وحده

فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح
مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم
و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن از اصحاب صناعت قدر جهد مبذول
کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع
بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده میگوید معبود خود
را بشناس و حق او را نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب
علم مقدر دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال
ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود
و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی خواه و نیکی
که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است و آنچه نشاید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام خداوند تعالی از بنده
بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیاتی شایسته اقتصار
مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود و حیوة و موت را شایسته مشمر مگر که
وسیلۀ اکتساب بر باشد و بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر از آنکه محاسبۀ
نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ
خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده
یا نه و سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن تا چه بوده در اصل و چه خواهی شد

بعد

بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نتر ایستد سرمایه
خود از چیزهائی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار
سئول مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن که حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای
عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه
یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری بی فایدۀ او از اخبار
که کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود
اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها
اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال متغیر است دوستدار همه کس
باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود
ازالت حاجت او با فردا میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی
که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت مکن حکیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان
رساند و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیکو بماند
و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا
آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد
توانی کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده که آنجا دوست را نشناسی و نیز
دشمن را اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی



خواهی رسید که خداوندکار و بندهٔ انجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن
همیشه زاد راه ساخته دار که جدائی و رحیل کی خواهی بود و بدانکه از عطای
خدا تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت بنود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل
او متساوی باشد مکافات کن بر نیکی و در گذار از بدی یادگیری و حفظ
کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت سستی مکن و از خیرات تجاوز
جایز مشمار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل
بجهت سروری زایل اعراض کن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از اداب
ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بان مشغول باش بتوانگری متکبر
و متعجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که
حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس در کار
دار و هیچ متواضع را حقیر مشمار در انچه خود را معذور داری برادر
خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از
فعل نیک پشیمان مشو و با هیچکس مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت
عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای افلاطون
که خواستیم که کتاب را بوان ختم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم خدا تعالی
همکنانرا

همکنانرا توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر
طلب مرضات خود حریص کرداناد انه لطیف المجیب تم الکتاب
بعون الملک الوهاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی



نسبت پدری شاه عالم پناه شاه عباس صفوی	
شاه عباس بن	شاه سلطان محمد بن
شاه طهماسب بن	شاه اسمعیل بن
سلطان حیدر بن	سلطان جنید بن
سلطان شیخ ابرهیم بن	سلطان خواجه علی بن
سلطان صدر الدین بن	سلطان شیخ صفی الدین بن
سید جبرئیل بن	سید صالح بن
سید قطب الدین بن	سید صلاح الدین بن
سید محمد حافظ بن	سید عوض الخواص بن
سید فیروز شاه زرین کلاه بن	سید محمد بن
سید شرفشاه بن	سید حسن بن
سید محمد بن	سید ابرهیم بن
سید جعفر بن	سید محمد بن
سید اسمعیل بن	سید احمد بن
سید محمد اعرابی بن	سید محمد قاسم بن
سید ابو القاسم بن	سید حمزه بن امام الهمام امام موسی کاظم

اجداد مادری شاه عباس علیه الرحمة	
شاه عباس بن	فخر النساء بنت
سید عبد الله خان بن	سلطان محمود خان بن
سید عبد الکریم خان ابن	سید عبد الله خان بن
سید عبد الکریم خان ابن	سید محمد خان بن
سید مرتضی خان بن	سید علیخان بن
سید کمال الدین بن	والی سار بن
سید قوام الدین بن	سید صادق بن
سید عبد الله بن	سید ابو الهاشم
سید علی بن	سید مرعش بن
سید عبد الله بن	سید محمد اکبر بن
سید حسن بن	سید حسین اصغر بن
امام الکرام	امام زین
العابدین	علیه
الصلوة	والسلم
وعلی ابائه	واجداده



